الله الرحمن الرحیم

نثر ظهوری

سرود سرایان عشرتکدهٔ حال که بخورش [illegible] حال کار کام و زبان ساخته بشهد ثنای صانع عجب‌البیان اند - که چاشنی نغمه‌های شکرین در رگ و پی نی دوانیده - و خوش نفسان چمن نشاط که ببسط بساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالق رطب‌اللسان اند که گل ترانه‌های تر از شاخسار صوت و صدا دمانیده * مشعل شوق حجازیانش بصدای تال هندیان زنگله‌بند - و زخم جگر عراقیانش بنمک تار طنبور ترکان در شکرخند * جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه‌ریز - و نایان منقار بلبلان بنوای او نغمه‌خیز * مثنوی *

درین بستان‌سرا انگنده غلغل * [illegible] گلبن غنچه بلبل

زبانرا مطرب بزم دهن کرد * نفس را دمکش ساز سخن کرد

بضبط نغمـــهٔ اسرار پرداخت * ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
رباب از مغز راز آمد بگفتن * شدش خشک ازغم او پوست برتن
گل داغش کسی را رسته از شاخ * که چون نی استخوانش گشته سوراخ
چونی آنکس نفس در نغمه انگند * که از کاهش سراپای خود آگند
چوازدردش شود پشتی دوتا چنگ * دود دل تارهای ناله در چنگ
پر و خالی پراست از نغمهٔ دوست * ببین دف را که چون برمی درد پوست
درود با ساز و برگ بر نوازندهٔ امتان که قانون دین بمضراب
هدایتش پرصداست - و صلوة پر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که
بدم کشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه‌زاست * * رباعی *
سلطان رسل که جمله را تاج سر است * قانون بقا طفیل او نغمه دراست
در چار حد از شعبگی او زده دم * هرکس ز دوازده مقامش خبراست
اما بعد - مژده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخنور - نکته پرور -
نغمه‌پرداز - ترانه‌ساز - عرش طارم - فلک خیم - کیوان همم - مریخ
حشم - خورشید علم - برجیس شیم - ناهید نغم - عطارد رقم - قمرخدم -
خلیل نوال - یوسف جمال - داؤد الحان - سلیمان مکان - عدل افزا -
ظلم کاه - ابراهیم عادل شاه - خلد الله ملکه و سلطانه - و افاض
علی العالمین بره و احسانه * * مثنوی *
جهاندار و جهانگیر و جهان بخش * فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش
کفیه همت دم شمشیر جرأت * دماغ هوشمندی مغز فطرت
خلیـــل و کعبهٔ دل زو بباهی * برو صادق ثنای قبلـــه گاهی
چندین تارک بی افسر که دارد * شهنشاهی جز او دیگر که دارد

اگر بزم است عیشستان ز جامش * وگر رزم است رنگین از حسامش

ز عدلش گوی عدل دیگران چیست * برو نازد لقب نوشیروان کیست

تفاوت کفر و دین آمد به معنی * میان عدل او با عدل کسری

ز بیداریش خواب ایمن زنالش * بچشم پاسبانش کرد بالش

ز تیغش پیکر خصمان دوپیکر * ز گرزش فرقها را سبزه مغفر

سمندش را سپند از خال محبوب * کمندش را نی از رگهای مجذوب

مه نو حلقه درگوش رکابش * یکی از نیزه داران قبابش

سنانش چون علم سازد سرانگشت * شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت

برانگیزد بهر جانب که لشکر * بگیرد گرد روی راه صرصر

بکین چرخ گر رخ برفروزد * نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ز جودش قطرهٔ در لجه گنجید * ز خلقش نفحهٔ در غنچه پیچید

سخنهائی که نشنیده شنیداست * فراست را تو گوئی آفریداست

خبر از راز پنهانیش دادند * سواد خط پیشانیش دادند

دعایش گر نگردد با نفس رام * اثر از دم رمد چون وحشی از دام

بجانها تخم مهرے کشت از ان دست * که در هر سو صد انبار دلش هست

بمهر از مهرورزان بر سر آمد * عرض عشق و دل او جوهر آمد

نه تنها عشق را پشت و پناهست * برای حسن هم امیدگاهست

دماغ از تار موئی او تتار است * نگه از باغ روی او بهار است

نهد خور هرطرف دامے ز تارش * کزان رو پرتوی گردد شکارش

ادب در پیشگاهش پیشکارے * جبینش را حیا آینه دارے

بزیر قصر قدرش در تماشا * سرے بر پشت عقل دست بالا

خلائق جمله مفتون هوایش * وکیلم من همه جانها فدایش
بخلقش حق نداده احتیاجی * دهد مارا برای ما رواجی
دهد صد بحر و کان را حاصل از دست * نیارد داد امّا یکدل از دست
کسی را زیبد انداز نثارش * که باشد گوهر جان در کنارش
زهی سکندرِ افلاطون فطنت که دانائی و دارائی ازو در پناه هم می بالند - و حبّذا پرویز باربد ترانه که بسرانگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند * بشمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه در جیب و دامان - و بنسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان * بتوفیق زمزمهٔ ثنایش نطق را دم نوازش تقریر - و بتوفیر اجازهٔ دعایش صدف را کف اجابت پر از گوهر تاثیر * فرمان قضا را امضای حکم نافذش درکار - و نسخهٔ تقدیر را بلغ رأی تدبیر صائبش برکنار * شمال گلشن وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن - و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن * در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش هم سوگند - و در کارخانهٔ محبتش سررشتهٔ عمر با عشرت ابد هم پیوند * نغمهٔ قانون عدالتش مملکت نواز - و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز * سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن - رزمش اجل در خون فگن * الفتش رم از آهو ربا - بزمش جام بر جم پیما * آب تیغش آتش خرمن زندگانی - باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی * رایتش سروبن گلشن فتح و نصر - خنجرش ماهی دریای ظفر * کم رسعی بمعاضدت مرحمتش چست . شکست هنر بمومیائی

تربیتش درست * گوهر در نظرش بیقدرتر از ریگ بصحرا - وعده‌اش بوفا نزدیکتر از موج بدریا * باستعارهٔ بحرکفش ابر را درافشانی - به تشبیه رخسار دلفروزش آفتاب را درخشانی * باسنگینی حلمش گرانیِ کوه سبکیِ کاه - با علو قدرش بلندی سدره پستیِ گیاه * سخن بآن سربلندی که از کوتاهیِ سقف‌فلک همه جا خمیده - در انداز آستان‌بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده * تعداد فضل و حصر کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن - و ریگ صحرا بسبحهٔ انگشت شمردن * بر اهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که بادراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستسعدند واجب و لازم است - خصوصا بر ساکنان عرصهٔ دکن - که در هرطرف مجلسی و در هرگوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش و سرور نشسته‌اند - بنوازش روزگار دائره را که مرکز دائرهٔ اصول است مغز نشاط از پوست بدرچیده - و بتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده * طنبور در شکار هوش کمند تار بردوش * نی با هیاهوی سور در دمیدن صور * از کیل کاسهٔ کمانچه - گوش سامعه انبار نغمه * ترانه‌سازان هند بسنجیدن ترانهای خزانگی ترازوی چنتر و بین در دست - ورع پیشگان هشیارمغز بشراب خم منزل سرمست * بپاکوبیِ اصول و دستکوبیِ تال تارک اندوه و ملال پامال - و بنغمهای نقش نورس فضای کهن‌سرای جهان از نشاط مالامال * * ابیات *

ز بس در نغمه انگیزیست ایام * منزل رقصد اگر در گور بهرام

تذرو نغمه بر لب آشیان ساختن * ترنم خامه در کام و زبان ساختن
بشهری مرغ دلها راست آهنگ * که از بام و درش میروید آهنگ
هوا را ز امتزاج نغمهٔ آن حال * که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از شراب نغمه سرمست * نفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را درآورده بآواز * بدور شهریار نغمه‌پرداز
گر اکسیر سرور و سور سازند * ز خاک پاک بیجاپور سازند
اگر برسوم جهانبانی و قواعد گیتی‌ستانی در ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم که آیتی‌است در شان او و تشریفی‌است بر قامت او کمایبغی قیام و اقدام نماید چه عجب * عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذوفنونان عصر قرنها بمشق بی‌قرینگی بر زانوی جدوجهد نشسته و منشور هنردرست نموده کلاه‌گوشهٔ تفاخر بر آسمان شکسته‌اند باندک توجهی و کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته - و در زبانها بتحسین خود سخنی نگذاشته * شهنشاه هنرآفرین خواندنش بیان واقع - و مهارتش در صنائع دلیل قدرت صانع * خرد خرده‌کار قلم‌بند نقش پردازیش - و عقل رنگ‌آمیز صفدار صورت‌سازیش * بجلاپردازی چشم کورسوادان بمیل قلم در سرمه‌سائی - و به نبض‌گیری تارتنبور بعلاج علیل‌نهادان در مسیحائی * خط بندگی خطش در بغل چهرهٔ لاله‌رویان - و تاردان سازش بر فرق طرهٔ مرغوله‌مویان * با توقیع خامهٔ عنبرشمامه‌اش عطارد را چه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن - و بمشاهدهٔ شاهد پرده‌دارش زهره را چه زهرهٔ غیر از پرده بدر افتادن * بیت *

قلمش ماشطهٔ صفحهٔ دهر * رقمش مشاطهٔ چهرهٔ مهر

* مثنوی *

ز خطش سرمه‌پرور چشم دیدن * ز سازش حلقه در گوش شنیدن
بفرّ تاج او سوگند خورشید * بتار ساز او پیوند ناهید
چکد چون خامه بردارد بانشا * عطارد در دواتش قطره آسا
عروس صفحه را خطش نگارینست * حروفش گرچه هریک خودنگارینست
نقط برحرفهایش دانه‌چیده‌است * چنین دام نگه‌گیری که دیده‌است
کمر چون در فن صورتگری بست * قلم از طرهٔ حور و پری بست
ز نقاشی برنگی چهره آراست * که نقش ساده‌اش چین رونما خواست
اگر بلبل کشد آواز بشنو * دهد آواز را پرواز بشنو
نگیرد طائرش بر صفحه آرام * نسازد گر بپایش مهر خود دام
زگلچینان باغش فصل خرداد * شگفته غنچه‌ها از جنبش باد
چواو کس صورت معنی نپرداخت * بدعوی لیک چون مانی نپرداخت
هنرگو خنده‌ها برلب بانبار * ز اشکی غم بتن مژگان بیفشار
هنر پرور بزی گو در عزیزی * که آمد سر زمان بے تمیزی

القصه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده - کرم زیاده‌بخشش دست بتلافی آن کشاده * تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول - و از اهل استعداد نکتهٔ بکتابی وگلی بگلزاری قبول - خار راه هنر در پائے که خلیده که بشگفتن مرحمتش باغ باغ گل مراد نچیده - تلخی مشقت کسب‌کمال که چشیده که بچاشنی رافتش مصر مصر شکر بکام و زبان درنکشیده - در هیچ چیز حسن

هنر پنهان نگردیده که تمیزش آشکارا بآن عاشقی نورزیده * اگر
از تحریک باد موجهٔ آب بهارے تحریر ریز است - یا از جلوهٔ
آتش دخانی مرغوله انگیز - بتعریف این گرم نفس است - و بتوصیف
آن تر زبان * اگرچه بسبب عادلیت داد اقسام هنرها داده ومیدهد -
سبحان الله در فن سخن چها پرداخته و می پردازد * هرچه درمیدان
ننهاده ذهن نقادش از زیور قبول برکران - و آنچه نسنجیده طبع
وقادش از سبکی بر خاطرها گران * بالغ کلامان مدرسهٔ سخن طفلان
مکتب زبان دانیش - و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصهٔ نکته
دانیش * گاه تفصیلش قطرهٔ منبع دریائی بیکران - و وقت اجمالش
ذرهٔ مغرب آفتاب درخشان * آوازهٔ طومار بلاغتش آویزهٔ گوش
فصاحت - وشور شیرینی گفتارش نمک مائدهٔ ملاحت * نقطهٔ خامهٔ
ابهامش مُهر گنجینهٔ اسرار - و شعشع شعلهٔ توضیحش صیقل آئینهٔ
اظهار * کام سخن در شکر افتادهٔ شیرینی ادا - و گردن صید معنی
در کمند انداز رسا * دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارت -
ومنت تملیک دلها در کف ابروی اشارت * نثرش نثرهٔ رفعت - وشعرش
شعری مرتبت * هر حرفش فصلی - و هر فرعش اصلی * مثنوی *

سخن را بار خاطر بود کوهے * نبودش صاحبے صاحب شکوهے
عروسے بود از پیرایه عاری * ز بخت پست خود در شرمساری
کنونش آسمان در پایبوس است * سراپا گردن و گوش عروس است
لآلی حقه پروین سپند است * خیال شاه والا بس بلند است
ز شاگردیش استادان سخن ساز * نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز

حلاوت چاشنی گیر از بیادش * بشیرینی موظف از زبانش
چنان شیرین کند سر حرف حنظل * که شیرینی شود در گوشها تل
بآن سنگینی از کاه آورد یاد * که کوه از بار رشک آید بفریاد
نسازد لفظ گل در گفتگو درج * نیارد تا درو صد رنگ و بو خرج
بجام شوق گردد باده پیما * دهد در قطره سر طوفان دریا
بحرف آورد ترکیبش ثنا را * متانت گشت آلت این بنا را
سخن از فکر حفظ مرتبت رست * ز ترتیبش بجای خویش بنشست
برو گر عیب بین چشمی کشاید * دگر زو جز هنر بینی نیاید

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته - و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته - و التزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهای که برین اشعار در نثار بسته شد حلقهٔ اثر بر در دلها کوبد - و بباد نفس گویندگان گرد غمهای نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد *

* رباعی *

از شاه دکن جهان نشاط آباد است * خاک غم از آب نغمه اش برباد است
ارباب ترانه کهنه شاگردانند * آنکس که ز نو شده طرز استاد است

وجه تسمیهٔ این کتاب

هندیان نه شیرهٔ مجتمع را نورس میگویند - فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش دانند بجاست - و باین معنی که این شاه

بی‌عیب از پردهٔ غیب بجلوه‌گاه ظهور نورسیدهٔ نورس خواندن هم رواست * * مصرعه *

قیاس مسمی ازین اسم گیر

فضای دیدن بصفحاتش گلشن - و سواد خواندن به‌بیاضش روشن - هر صفحه چمنی - و هر سطر نخلی * برگش لفظ دلکش - و بارش معنی بیغش * بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریر - و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر * سنبل حرفش از آه ناشکیبان - و بنفشهٔ نقطه‌اش از خال دلفریبان * از رشح طراوت کلمات - فهرسطر مالامال آب حیات * خضر تشنهٔ لب سیرابی ادا - مسیحا میوهٔ جان‌بخشی هوا * نکته‌های برجسته - غنچه‌های سربسته * رنگینی بشقایقی درکار - شگفتگی به نسرینی بر بار * مثنوی *

ز رنگینیش گل در غازه جوئی * ز سیرابیش مل در تازه‌روئی
مگو نورس که فردوس برین است * نه‌تنها خلد رضوان هم برین است
کسی زین‌سان تواند ساخت گلزار * که چیند چون خلیل از نار گلزار
رسید از دادرس شاه سخن‌رس * بفریاد نفسها نقش نورس
ره پژمردگی بر تازگی بست * چه نقشی در بلندآوازگی بست
بخورشید درخشان پرتوی داد * نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن‌پاس شکوه و شان خود داشت * که در دیوان شه دیوان خود داشت
کشد صد داستان هر صفحه در لب * ورق را گر زند انگشت بر لب
سطور از رشتهٔ آواز دارد * ورق از پرده‌های ساز دارد
حروفش در ورقها جمله هم‌پشت * که ننهد هیچکس برحرفش انگشت

نوی میبال گو خوش فارغ البال * که نورس کهنگی را کرد پامال
خدا پیرایه بخشد از قبولش * مصون دارد ز رد هر فضولش
ازانجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و نزدیکست - اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست * و خواست که نسخه را سیر عجم اتفاق افتد - تا بدرک معنیش هر روز نوروزی روزی کنند * فرمان واجب الاذعان عز صدور یافت که ستادگان پایهٔ سریر خلافت مصیر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی بلفظ مجمل و معنئ مفصل بپردازند - و بعضی خود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند * باوجود آنکه بتلاش امتیاز در موشگافیها نهایت رقت بکار رفت * هنگام عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن حق ادا عدیم السهوانی که صحیفهٔ انشای شان هرگز آشنای کزلک حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوی خجالت شستند - و انچه از زبان معجز بیان شنیدند نوشتهٔ خود را دربن شرح نویسی بمثابهٔ خامهٔ خود آلت تحریر انگاشتند * غرضکه هم متانت متن از همهدانی اوست - و هم انشراح شرح از شگفته بیانی او * * قطعه *

ادب آموز و نکته اندوزند * گر عراقی و گر خراسانی
گر فلاطون که باهمه دانش * ته کند زانوی سبق خوانی

و اینکه خود بنفس نفیس توجه تقریر دیباچه نفرموده اند فوائد و اغراض منظور و ملحوظست * آری بدفع گزند عین الکمال با

عقد لآلی شاهوار خزفی ناچار است - و فضای جانفزای باغ و بوستانرا خار و خسی درکار * کافور در جذب قیر کشیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن حکمت است * و فی الحقیقة ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتی است - که بتقریبات فرموده اند - که سخنور را باید - که اول ملاحظهٔ نشست سخن نماید - چه بسا عبارت باشد که لفظی دران زیاده و کم نکنند - و باندک تقدیمی و تاخیری معنی بسر افرازی دیگر بر کرسی لفظ نشیند * و به برچیدن سنگریزهٔ لفظ درشت از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرساند امر کرده اند - و از تاریکی و باریکیٔ الفاظ که پایٔ خرد راه بمعنی آن نیابد نهی فرموده اند * و امثال آن سخنها مکرر استماع افتاده * بپالایش ذهنش طبع مستفیدان صاف - و حلقهٔ شاگردیش زیور گوش اهل انصاف * الحاصل اگر گلی تحفهٔ بهار شود هم از بهاراست - و اگر دری نثار دریا گردد هم از دریاست *   * بیت *

در کمالات خرد پنهان ببین * کم ز رشحی پیش آن دریا ببین

چون صفت بی نیازی خاصهٔ کردگاراست سایهٔ کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بحریفانیکه در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه بریشان پیماید - و باندازهٔ عقول درانداز ها لب همزبانی کشاید * خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند بست - و زهی عیش مبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهای نازک تواند نشست * چه دشوار است بر قائل بلند سخن - باسامع کوتاه دریافت

ساختن * و سخن والارتبه را بضرورت از پایهٔ خود انداختن مثل حال جوهرفروش و نقاش است * که یکی در شکستن گوهر گران‌بها دل سخت کند - تا مشتری تنگ‌مایه دست به بیع تواندداد - و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی بپردازد - تا مبصّر کند نظر چشم تماشا تواند کشود* چون صفحات خواطر خاص و عام زیرمشق خامهٔ اوهام است - آنانکه بتماشای مجلس بهشت‌آئین آئین نگاه و سماع نبسته اند - و عید و نوروز چشم و گوش ندانسته - و عقل مصور و روح مجسّم ندیده - و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش نچیده‌اند - گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست - که در مدح ممدوح خود مبالغها میکنند - و قطره و ذرهٔ ایشانرا منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند * اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد - امّا برفع این مظنه قسم یاد میکند - بنگارندهٔ که بریحان خط خوبان مشک را بر نسرین برات داده - و بنوازندهٔ که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامعان کشاده * که مدّ دفتر توصیفش اندازهٔ قلم هیچ بدیع‌رقم نیست - و شدّ قانون تعریفش حدّ نفس هیچ‌خجسته دم نه - همکنانرا بمساعدت بخت سعادت بساطبوسي روزی‌باد - تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره‌مند و محظوظ نشسته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند - بقربت این دعا یاد آمد که اطناب از ادب نیست - بزمزمهٔ دعای اختتام نوازش اثر اهتمام واجب لازم دانست - تا از کامهٔ طنبور خورشید تار شعاعي

در دمیدنست - نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد * و تا بر قانون سخن تار نفس نواختهٔ مضراب زبانست - ترانهٔ ثنائی جهانبانی ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان باد * قطعه *

* تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند *
* لفظپردازانِ معنی ساز در بزم بیان *
* باز اقبالش بصیدِ ملک رنگین چنگ باد *
* تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان *
* هم بر آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر *
* هم بوفق مدعایش رسم و قانون زمان *

مصرعه

زین دعاها بر اجابت منت بسیار باد

دیباچهٔ دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی بگلزار ابراهیم

خرمی چمن سخن بطراوتِ حمدِ بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسارِ یوسف طلعتانِ نمرود نخوت رسانیده - و تاجداری لفظ و معنی بحشمت ثنای تارک آرائیست که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت‌اقلیم بنه صفت یگانه و ممتاز گردانیده *

اول معرفت

که باوجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام (لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا) وصف حال او ساخته - و گلستان نیست و بوستان عقیدتش از خس وخاشاک شک و شبهه پرداخته * مجموعهٔ عرفان موحدان فردی از دفتر شناسائیش - وعنفی و اشتلم ماسوی پسندیدهٔ طبع مواسائیش * بتوضیح بیانش نشانهای بی‌نشان - همه دلنشین و خاطرنشان * بآفتاب جهانگرد تاکید نظر بر دوبیدان نینداختن - و بمصور قضا تهدید باحوال احولان نپرداختن * زنار را با سبحه نه پیوندیست که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخندد - و کفررا با ایمان نه سریست که صداعش صندل چاره از پیشانیء برهمنان نبرد - از صدمهٔ توحیدش دوئیء دریکی گریخته - و بعلاقهٔ تجریدش خودی در توئی آویخته * گوشی حق‌شنو زبانیء حق‌گوی - چشمی حق‌بین دلی حق‌جوی * خاطری عرفان‌زا - سینهٔ معرفت‌خیز * تارکی آسمان‌سا - جبههٔ سجده‌ریز * * مثنوی *

پای رفعت بر آسمان دارد * سر خدمت بر آستان دارد
در عبادت بگفتن و دیدن * طرز او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او * وحدت این و آن و کثرت او
در دلش این و آن نمی‌گنجد * هیچ جز حق درانِ نمی‌گنجد
بت‌شکن گشت چون خلیل نخست * بادش ارزانیء اعتقاد درست
کفر در فکر نکتهٔ عرفان * شرک در شکر نعمت ایمان

طینتش باج خواه طینتها * نیتش پادشاه نیتها
در عبادت زهی تنومندی * بندگی در خور خداوندی
سرّ وحدت بمغز برد ز پوست * همه اوکرد خویش را همه اوست

دوم اطاعت

سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت برافراشتن لوای ولای مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون - و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصئون * بقبول امرش دست معروفان بر سر - و برق نهیبش زخم منکران منکر * فرق دین آسودهٔ سایهٔ صاحب کلاهیش - شور ترویج ملت نمک مائدهٔ شاهنشاهیش * بپامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارابنیان - و بدستیاری ترتیبش درگاه محکمهٔ علیه دارا دربان * سجل گیرودار گماشتگان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضاقدرت در تزیین - و در محل تربیت آئین مثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین * در ترده شارع شرع گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده - و محبت هریک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده * دلیل محبت پیش رویش پیروی اصحاب کبار - و برهان پاکی طینتش محبت ائمهٔ اطهار *

* مثنوی *

شرف نیکان همه تولایش * بر بدان ضربت تبرایش
نخل بدعت نشاندگان بی بر * تن سر برگرفتگان بی سر

کرده از هم جدا حق و باطل * دوجهان مزرعست و او حاصل
نفس سرکش ز زبر دستانش * در پرستش خدا پرستانش
عنف از رافتش مدارائی * حلقه در گوش شرع دارائی
نظم هر کاروبار بر شرع است * عرف را هم مدار بر شرع است
گر ز دار القضا نشان آرند * آسمان را کشان کشان آرند
تا نبارد سحاب لجهٔ شرع * لب تفسیده تر نسازد زرع
چون نه ورزد غرور با اعدا * غمزه کردش شریعت غرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تلاشان مایه‌وار سر بزیر پا نهند - تا در آستان زمین آسمانش سجده بجاآرند * گرد سجود درگهش که بر پیشانی نشانید - که از فرق فرقدان سایش فرکلاه کیانی ندمید * هرکه آبادش نخواست خود را خراب ساخت - و آنکه نرد وفایش نباخت دین و دنیا درباخت * تا ابر نیسان بهوایش نبارد - گوهرآب شاهواری برندارد * کهین بندهٔ مهین قدرش بپایه بوسی سریر عرش نظیرش در پایهٔ میری و سلطانی - و کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی مخاطب بشاهنوازخانی * در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری - و بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم‌داری * قضا بکمان تدبیرش قدرانداز - و الهام بسرگوشی ضمیرش سرفراز * مثنوی *
شوکتش گر درآمدی بمکان * شق شدی چنبر زمین و زمان

هشت جنت گلی ز بستانش * هفت دریا نمی ز عمانش
لنگر حلم کردهٔ سنگینش * کوه را کو نشست تمکینش
پرشد از حرف حشمتش دهنم * حبذا شان و شوکت سخنم
در ثنایش ز ارجمندیها * کوتهی می‌کند بلندیها
فخر گردون بجامت اقبالیست * خاک راهست نسبتش عالیست
نه همین شاه کشورش خوانند * در همه چیز سرورش دانند
نه بجاهش عدیل و نه بهنر * صد فلاطون هزار اسکندر
چرخ گردون کدام صبح دمانْد * که برویش وَ اِنْ یکادُ نخواند

چهارم عدالت

صیت نَصَفت بعالم علمش ساخته - و گوش ستمدیدگانرا بصدای کوس عدالتش نواخته * به پیمانهٔ انصافش دُرد همه صاف - و دعوی عادلیت از هرکه غیر اوست گزاف * اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بود - آن سراب و این محیط و آن مجاز و این حقیقت بود * نسیمی که از مهب عدل او نوزیده در باغ و بستان گلی برویش نخندیده * و صبحی که از مشرق انصاف او ندمیده پرتو صادقیش بآفاق نرسیده * اگر مهتاب نخ کتانی بکسلد ماه تپانچه خوردهٔ کلف است - و اگر حرف ستم نفس زدهٔ کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف * تندسیلی سست گیاهی از جا نکند که حملهٔ اندیشهٔ غضبش ابر را از هزار جا مغز نشکند * ببازار مکرمتش گوش آزادگان در حلقهٔ بیع - و بسحاب معدلتش

کشت بیحاصلان در اجارهٔ ربیع * در کشور عمل کردهای متمنیان همه تحسینی و آفرینی - و بلوزه‌فروشان بازار عریانی معاملهٔ دبی جمله فروردینی * مثنوی *

غلغل کوس عدل بر بامش * می عشرت مدام در جامش
دین قوی پنجه زو بیازوی عدل * عدل ز انصاف او ترازوی عدل
باد را پی کشند در گلزار * گر خورد صدمه برگ گل از خار
ور ز خاری خلیدنی زده سر * کرد راه گریز نامیه سر
ور بنخلی دوچار گشته خزان * کرد رم چون حرارت از آبان
شیر در مهر بره لیسدان * گرگ در خون خویش خیسیدان
عقل را سیرگاه دیوانش * عدل را عیدگاه ایوانش
روش عدل و طرز داد اینست * همه شاگرد و اوستاد اینست
بار ناموس خلق برگردن * وه چه زیباست کار حق کردن

پنجم شجاعت

بحدیث دلیری بازویش حکایت سرپنجهٔ شیرژیان در کام و زبان مردم شکسته - و بر مائدهٔ صفت رزمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم سیر نشسته * ببازوی توانا دم تیغش بر تارک گردون شکاف انداز - و بشست صاف نوک پیکانش در پشت قاف ناف ساز * دیدنش اگر در خواب بر عدو شبخون برد - عجب که در بیداری سر ازان ورطه بیرون برد * انداز کمند شیر بندش از کمند طرهٔ سلسله‌مویان تاب برده - و دشنهٔ تشنهٔ خون

اعدایش با تیغ غمزهٔ خوبان در یک کارخانه آب خورده * زخمهای کاری بپلارک عاشقی تارک بودیعت سپرده - و در تقسیم غنائم تهور و جرأت غنیمان را غنیمت شمرده * * مثنوی *

آورد در وغا ز کاسهٔ سر * بسرانگشت چشم شیر بدر
ظفر از تیغ اوست قصه‌طراز * نیست بر دین زبان کفر دراز
زخم ریزد چو خنجرش برهم * اجل از دست افکند مرهم
چون بزه کرد آشنا سوفار * شبه سفتست در دل شب تار
از کمانش نجسته تیر خطا * قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفرنامها کند رقم * چه قلمهای دست کرده قلم
آرزوهای خصم کشته ببین * هیچکس تیغ کین نراند چنین
می چکاند ببزم و رزم مدام * ساغرش زهرهٔ خنجرش بهرام
بیشهٔ رزم باغ و بستانش * مهر شیر خدای خفتانش

ششم سخاوت

کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته - الّا در دل بدان و دهان خوبان * پردهای که از روی عیبها برکشیده - بر چشم بدبینان بسته * و قفلها که از در گنجها برداشته - بر دهان سخن‌چینان گذاشته * هیچکس از والاهمتان تشریف عطائی چنان ندوخته که دستی بآن دراز نشود - و هیچکدام از مائده‌گستران دیگ سخائی چنان نپخته که حرف‌گیری خامی زبانزد طعنه نگردد * طمع از وارستگان یاس هنگام سوال - و فلک از ماه و خور نواله‌خور خوان

زوال * کوتاه‌دستان بلندهمت را آنچه بشب در خواب بینند - صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چینند * به نسیم همتش گلهای شگفته از شاخ میروید - تا غنچه بر خردهٔ خود مشت نفشارد * در تیرباران فاقه زر بسپر میبرند تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا برنیارد * آرزو همه در برکشیدهٔ حصول - و براتها همه سلم خریدهٔ وصول * جوهری سحاب غرق عرق گوهرریزیش - اکسیری آفتاب گرم تلاش زر بخشیش * اگر دریاست بخاک نشاندهٔ اوست - و اگر کان است بآب رساندهٔ او *

* مثنوي *

چون قضا دفتر وجود نوشت * بر کف او برات جود نوشت
کف او قلزمست و جود سحاب * کشت امید عالمی سیراب
لاف ار پیششس از پری دریا * پوچ گردد درش حباب‌آسا
وعدهٔ او شده و وفا سپهش * انتظاری نگشته تکیه‌گهش
ماه در زیر سکهٔ شاهي * در درم غرق کیسهٔ ماهي
همه سعي آفتاب اکسیري * پیش جودش هنوز تقصیري
سائلی بر سوال لب نفهد * دو جهان را بیك طلب بدهد
کمترین بذل ملك وشهرودهاست * نقد صد گنج صرف یك بدهاست
کارادنداده ابر نیسان را * دیده آن دست گوهرافشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنی که از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب بودیعت مانده - اکنون روزگار امانت

سپار باز تسلیم ابراهیم نمود * اهل نظر بینایانیکه چشم بتماشایش گذارند - وارباب محبت بیدلانیکه دل بتولایش سپارند * جبههٔ بدرخشانی مشعل وادی کلیم - عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم * بافسانهٔ قامتش خوابها همه نهال - و بحکایت خرامش نقشها همه پامال * در عشرتکدهٔ محبتش دلهای حزین بیغم - و در بهارستان طلعتش نگهای پژمرده پرنم * پرویزعشرتان جرعه‌خوار جام جمشیدیش - ماه‌طلعتان در زیر دام خورشیدیش * مثنوی *

دیدهٔ خورشیدزار از رویش * سنبلستان مشام از مویش
دست بر دل ز طلعتش خوبی * پای درگل ز قامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم * داغ پروانگی چراغ حرم
کرد آئینه را تجلی‌خیز * از مه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن * دانهٔ حسن را رخش خرمن
این تصرف نه‌مهر داشت نه‌ماه * هر نگاهی که رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف ازو * عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
پیش رویش بهشت ساخته رو * حبذا خوی صاحب این خو
می مهرش حصار هوشم باد * ساغرم خوش پر است نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خُلق و کمال - جامع صفات جلال و جمال * مطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی - و بر جادهٔ پیرویش بیراهان خضر وادی رهنمائی * آب سحاب تدبیرش هم نشانندهٔ

غبار لجاج و عناد - و هم رویانندهٔ نهال صلاح و سداد * ریزه خوری خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی - و چاشنی‌گیری شهد رافتش صورت لذت دیرخشمی * بجلوهٔ ماهچهٔ رای منیرش نور در دیدها انبار - و بسرپنجهٔ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب درفشار * تندباران سحاب پیمایش حباب سندان - و سوهان قضا بخائیدن زنجیر عهدش کندندان * بتصور نازکیش نسترن در رو ساختن - و از تعقل بردباریش کوه در کمرباختن * با ملایمت خوی خوشش حریر یمن خشن - و با رائحهٔ گلزار خلقش شمیم ختن عفن * پیشانی در کشادگی عرصهٔ خاطر گوشه‌نشینان - و دامن در پاکی پردهٔ چشم خدابینان * * مثنوی *

نمک عمر شهد مرحمتش * تشنهٔ جوی بحر مکرمتش
چشم بر رافتش نوازش را * جلوه از قامتش طرازش را
قهر سطری ز صفحهٔ کینش * کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهرآگین * بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش چون سخن راند * مغز از استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال * که کشد خجلت از تغیر حال
بشکند آسمان و ایوانش * نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسیکه با او ساخت * برد در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید * و آنکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازهٔ طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج - و با غور و فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج * بمعجز نغمهای داودی موم کنندهٔ دلهای آهنین - و برطوبت ترانهای باربدی از مغز زهد پیوست چین * در گلشن ترانه‌سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی در تارک‌آرائی - و در صفحهٔ رقم‌طرازی صفر عطارد را بنقطهٔ امتحان قلم در مرتبه افزائی * بلبل اگر بنغمات و نقش او نفس برامیزد - کهن‌ترانهٔ خود را با حرف گل از منقار فرو ریزد * بشهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته - و بکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان برداشته * بروشنی بیانش شام طبعان در صبح‌طرازی - برسائی ادایش کوتاه‌درکان در زبان درازی * دسترس بمعانی سره کجاست که فطرتش بر طاق بلند نهاده - و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست که فصاحتش به بیعانگی قیمت داده * عبارت را پاکی لولوی عدن - و الفاظ را نوی فیروزهٔ کهن *

* مثنوی *

از خوی سعی جبهه ساخته تر * تا بجا ماند آبروی هنر
زر خالص سخن بدولت او * فکر مس کیمیا طبیعت او
عقل را آورد برون ز خمار * جام لفظش بمعنی سرشار
حاجت فکرها ازوست روا * منع شان کرد ز اختلاط خطا
پربها گوهریست هر سخنش * گوش ننهاده چشم بر دهنش

چرخ پست از علو گفتارش * شعری از لفظهای اشعارش
بادایش رسا رسیدنها * عاشق گفتنش شنیدنها
که جز او زد ببام استادی * کوس شاهی بنام استادی

زهی شهریار عادل - کامگار کامل - موم دل آهنین پیمان - منت سبک عطا گران - کوه وقار کاه نقار - دل رام کن خاطر شکار - شیرین گو تلخ شنو - عفوکار جرم درو - وطن در دل غریبان ساز - تواضع زیبا غرور پرداز - دل در عنای صبر از پی دوان - از همه برکنار و با همه درمیان - یوسف رخ حسن پناه - ابراهیم نام کعبه درگاه - که از روز ازل در دیوان نقش الهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته - و بهرچه دلپذیر و خاطرخواه او بود قلم تقدیر بران رفته * سال و ماه عمر ابدپیوندش در سیر خیابان عشرهٔ سوم - و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش در سفر ساکنان سپهر هفتم - کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر باستادیش ایمان نیارند - و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و زبان نکارند * زبان شکر خود کراست * ببذل زر و سیم همیانهای هنروران سنگین - و ببخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین * باظهار یکدو معنی از جملهٔ معانی ادعایی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است اشعاری میرود * روزی در تعریف یوز مرده و مذمت اسپ لاغر شعری چند گوش گزار ایستادگان مجلس بهشت‌نشان میشد - شاید که در خاطر هم گذشته باشد - که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده - و الا خیال را فربهی و فکر را صیدافگنی هست * این معنی

را غیرت مراستش دریافته بدیهه قریب بسمت معنی و تشبیه بر سائرین ادای بیان رفت * یکی آنکه اگر این یوز را بزنجیر رگ و پی صد جا بگاه میخ داغها بفدند بیم است که بجلدی از جان بیرون جهد - دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایتی است که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم اغزیدنی دست یابد او از پا درافتاده گرده وار بر زمین نقش بندد * قسم براستی که در این سخنان تکلفی نیست - و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت حوصلهٔ ماست - و گرنه معانیش ازان گران تراست که بار سبکی بر گردن تواناییان سخن نهد * ارباب استعداد را صحبت کتابخانهٔ که مکان فیض الهی است و مکتبخانهٔ استادان معنی اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل الهی روزی باد - بالخصوص اینجا که همه جا رعایت و مناسبت مرعیست - چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان میدارند - دیوانداری جود و سخا در خزانه و غوررسی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است * فی الحقیقة غائب شدگانیکه مغز خود را در پوست کشیده کتاب نام نهاده تنگ درهم نشسته اند - بمعنی از حاضران و مستفیدان اند * و تعلیماتیکه در باب شعر و شاعری شنیده شد - از پاس اقتضای مقام - و متانت بنای کلام - و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام - و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام - و سنجیدگی عبارت - و شوخی اشارت - و حشمت معنی - و جودت لفظ - و چسپانی ربط - و تنگ دوزی حروف - و کرسی نشینی ترکیب - و نشست ردیف - و بکشت فایده - و تلاش کیفیت -

و صافي سينه - و پاکي زبان - و عرق‌ريزي سعي - و سحرخيزي خواب - و زاري حصول - و دريوزه‌گري قبول - و امثال اينها در خطبهٔ کتاب نورس که (کهن‌سراي جهان ازو پرآوازه‌است) مرقوم گرديده * الحمد لله که بديدن تعليماتش در پيرانه‌سري بترقيات جواني مي‌نازم - و با شهسواران اين فن عنان عرفان مي‌تازم - و چه ترقي ازين زياده خواهدبود - که آفتاب تربيتش پرتو عاطفت انداخته - خفائي را ظهوري ساخته * و در نخل‌پيرائي گلزار ابراهيم انجاز مالك الکلامي است که بي‌عديل و انبازست - و قدرش زانوبزانوي اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز - آري شناوري قطره ببازوي موج درياست - و روشنائي ذره بپرتو خورشيد جهان‌آرا * باجود شغل ملک‌گيري و رعايت احوال رعايا و لشکري بار جگت گروئي يعني استادي عالم بر گردن گرفتن و زحمت تربيت شاگردان کشيدن بغرض التفات و مرحمت‌است * هم بخلق و روزگار و هم بارباب استعداد - که دابليت آنها ضائع نماند - و اينها بحظ وافي بهره‌مند گردند * تاشفقت و عطوفت را اين پايه نباشد - بتخت پادشاهي بوامدن دست ندهد * و تا در ترحم و مهرباني دريا نشود - گوهر داراني و فرمان‌روائي بکف نيفتد * تفوق پادشاهان بمهرباني و شفقت است - نه بعرض و طول مملکت * مصرعه *

* شهنشه‌تر هران کو مهربان‌تر *

مرحمتش بر رخ هرکه خنديد - ديگر گريه بر رخش بساط اشک نچيد * طفليکه سرانگشت مهربانيش مکيد - لبش گزندهٔ پستان

مادر نگردید * بتقریب حرف مهربانی از نقل همزبانی که مهد
افتخار و سجل اعتبار این خاکسار بیمقدار است قلم تحریر زبانی
دارد * ازانجا که عجز را با غرور گفتگوئیست - وقتی در کمین گاه
فرصت معروض شد - که محرومی سعادت بساطبوسی چون تحمل
بی صبران از حد گذشت - و بار تنهائی بر دوش سبکروحان
خوش گرانست - بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند - که
اگر تنها می بودی چنین بودی - چون شریک داری میتوان
ساخت کسی چه سازد * بیت *

* یکدست جان و درو صد هزار نیرنگیست *
* زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز *

اگر بشرح عشرت غربت دکن پردازم - خلقی را از وطن بر می آرم -
و تاب این رشک هم ندارم * و اگر ازین حرف زبان می بندم
بر غفلت بعضی آشنایان و درماندگان می ترسم - و این قدر
بی رحم هم نیستم * مثنوی *

مسکن عیش و عشرتست دکن * لب بغربت فند ز حرف وطن
نیست از صبح روز وصل عجیب * خنده بر انشراح شام غریب
نغمهای غریب ریخت ز ساز * هست آری شه غریب نواز
در سخن بر کشیده مغز ز پوست * لفظ و معنی غریب دارد دوست
رفتن از کوی او نصیب مباد * هیچکس در وطن غریب مباد
معنی صورت وفا و وفاق * زهرها را محبتش تریاق
همت خود را که سر بکشور داد * بهر تسخیر هر هنرور داد

قسم جان بزندگاني او * کو جز او کس بمهرداني او
نامه در خواندن هنر پويان * نعل در آتش العجل گويان
اگر عذر درازنفسي گفته‌شود کوتاهي باشد * اين مدح و ثناي
ديگران نيست که عذر تطويل کلام بايد گفت - وخجالت اطناب
بايدکشيد * سامعه در سعادتي نيفتاده - که در شکرگزاري ناطقه
نبايدش شد * و از شادابي گفتن تشنگي شنيدن هنوز مي‌فهمم *
اما چون سکوت عجز مهر دهان سخن خواهدبود - دعا هم احرام
کعبهٔ اختتام بسته * مصرعه *

* کو اجابت لب بآمين باز کن *

* غزل *

کعبهٔ اهل‌دل ابراهيم باد * قبلهٔ نه‌چرخ وهفت اقليم باد
از مه نو پشت دستي برزمين * پيش قدرش چرخ در تسليم باد
همتش ترکيب لفظ کم نخواست * کاف سرکش ز اختلاط ميم باد
نفئ تخصيص ازسخايش واقعست * نيک وبد را مژدهٔ تعميم باد
تا پذيرد عيش و عشرت انقسام * عيشهاي عالمش تقسيم باد
تا بيکتا جلمه را اميد هست * حاسدش را دل دونيم از بيم باد
عقل کل در مزرع استاديش * خوشه‌چين خرمن تعليم باد
داستان شد ختم بستان رخش * غيرت گلزار ابراهيم باد



بسم الله الرحمن الرحیم

رقعات بیدل

عجز مراتب حمد و ثنا تسلیم بارگاه احدی که خامه را در معرکهٔ آغاز بیانش از نقطه سپرانداختنست - و سخن را در جولانگاه انداز حمدش از خط بانفس سوخته پرداختن * و نیاز تحائف صلوة نثار جناب شاهدی که انجمن ساز وجود هرجا بشمع افروزی حسن کمال می پردازد از آئینه‌داران پرتو شهود اوست - و چمن طراز ظهور هرکجا غنچهٔ دلی ببوی نفس میرساند ازخمیازه پیرایان حسرت درود او * اما بعد بیدل مهجور که در محیط دلهای گوهر منزل مشت خاشاکش غبارنشین ساحل فراموشیست - و بمحرومی کف بیدست و پا آوارهٔ گرد حکم بیرون جوشی - باینجون شکسته دلی چون موج همه‌تن زبان ثناست - و با کمال

حیرت‌نگاهي چون حباب سراپا دست دعا * اگر بعرض اشتعال شعلهٔ آرزو پردازد - سواد نامه را چون دود آه هوائي میسازد * و اگر از طیران حسرت دیدار تحریر نماید - خطوط مسطر چون رشتهٔ نگاه بال وحشت میگشاید * راه تشنگیهای زلال وصال بسراب موج سطور بستن محال - و شعلهٔ تمنای دیدار به نم روانی ارسال مکاتیب از پا فشاندن وهم و خیال * تا سطوت ساز قاصد و پیغام تار زبانرا بمضراب همکلامیي ننوازد تسلي قانون بی‌تابي آهنگیست موهوم - و کشایش بیچتاب مکتوب تا بهپرده‌ای دیده تبدیل نیاید شیرازهٔ پریشانیي نسخهٔ انتظار خیالیست معدوم * یاس مطلب باین نوحه شعله‌بیزست - و داغ حسرت باین ندامت آتش‌انگیز * * قطعه *

* شبنمی از چشمهٔ خورشید دور افتاده را *
* تا نفس دارد نظر بر اشک باید دوختن *
* شاخ از گلبن جدا هرجا سزه وا میکند *
* در نظر چیزی ندارد جز غبار سوختن *

عرض مطالب که ابتذال دیوان رسوم داشت - بمطالعهٔ زمان مواصلت واگذاشت * کدورت شبهای انتظار بطلوع صبح حضور مرتفع باد *

ارسال طلسم حیرت بنواب شکرالله خان

برآیینهٔ معنی نمائی حقیقت آگاهان پوشیده نیست که در چارسوی عالم ظهور هیچ گوهری بقیمت امتیاز فائز نگشت تا منظور نظر صاحب نظری نگردید - و هیچ اعتباری کیفیت آبرو حاصل نکرد تا به نشاء قبول معتبری نرسید * درین روزگار جمعی که از طراوت رنگ الفاظ نظر را آب میدهند لوح تمییز یک قلم از درک معانی شسته‌اند - و گروهی که بدوی فهم معنی کوس تر دماغی میزنند رنگینی نهال عبارات اصلا در نظر انصاف شان نرسته * برین تقدیر معنی زمزمه ایست معجب ساز موهوم - و عبارت سازی مشتمل بر نغمات نامفهوم * * قطعه *

* بسکه نقصان با مزاج خلق دارد ارتباط *
* از کمال جامعیت عالمی بیگانه ماند *
* مست باطن معنی اندیشید بی آثار لفظ *
* محو ظاهر لفظ دید و حرفی از معنی نخواند *

لاجرم حیرت طلسم بیدل عمریست که عباراتش بکنج دقت معانی واخزیده - و مضامین همچنان در غبار الفاظ نفس شوخی دزدیده * در معنی گوهریست از غفلت اصحاب تمییز در شکنج عقدهٔ بی‌اعتباری - و آئینه از بی‌بصیرتی ارباب نظر کلفت اندود نفس شماری * بفریاد این بی‌زبان حیرت‌بیان مگر ترحم آن حق‌شناس لفظ و معنی توجهی فرماید - و بروی این شکسته‌بال

عجز آشیان التفات آن قبلهٔ شکستگان در شهرتی را نماید - هرچند دیدهٔ حسرتنگاه را مطلع دیدار سعادت انوار به پرتو ظاهری ننواخته است - امّا گوش صحامدنیوش بتواتر صفات قدسی آیات در مهمات چشم پرداخته * ازانجا که سایهٔ اخلاق آن مهربان پناه معنی‌پناهان بی‌بضاعت است - و دامن عاطفت آن قدردان دستگاه حقائق‌دستگاهان بی‌استطاعت * حیف معنی که از طبع اقبال اثر منشور قبول نگیرد - و افسوس عبارتیکه از زبان حق ترجمان میمنت اشتهار نپذیرد * نیازنامه ملتجی باین تمنا آرزومند دولت حضوراست - و بذوق تحصیل این سعادت مشتاق مطالعهٔ سراپا سرور * * بیت *

* شاد باش ای دل که آخر عقده‌ات وا می‌شود *
* قطرهٔ ما می‌رسد جائی که دریا می‌شود *

شکستگیهای غبار خط زبان معذرت خاکساریست - و بیچیدگیهای طومار بیان آئینه‌وار عجز بیمقداری * امید که در همه اوقات منتظم زمرهٔ اهل دعا پندارند - و درجمیع احوال منسلک فرقهٔ خیرخواهان شمارند *

جواب مکتوب مرزا ایزدبخش رسا

نشاد یادآوریهای بیدلان رسا * و نور پیمانهای الطاف بی‌انتها * خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان همه مژه برروی هم کشایند بهزار زبان شاهد وا ستودن اند - و هرچند لبی بپرسش

بیکرنگ دهند متصلی دفتر بهار اخلاق کشودن * خاصهٔ
بواسطهٔ زبان خامه دستگاه ظهور گیرد - و برابطهٔ سواد
سمت التفات پذیرد * * مصرعه *

* یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد *

معنی ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرعهٔ ازین غزل
چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طوفان نوشت - امّا
حُسنِ مطلع فی الحقیقت گوهری بعرض آورد که باصفای
آبش محیط را در غبارِ ساحل نشستن است - و جوهر معنی نشان
داده که پرتو شوخیش آفتاب را احرام داغ تحسر بستن * آرزوی
مشتاق را پیوسته منتظرِ اینقسم عواطف شمارند - و شوقِ آرزوکیش
را حیرتِ انتظارِ همین جنس مراحم انگارند *

جواب مکتوب عاقلخان

زهی عنایتِ کلکِ معانی آرائی * که کرد دیدهٔ مارا بنورِ جان روشن
بنامه قابلِ فیضِ کرامتم امروز * سوادِ معنیٔ اقبالِ دیدهٔ ان روشن
پس از ادای سجدات لوازمِ عبودیت سجدهٔ شکری دیگر که طلسم
حیرت بتوجه خانصاحبِ معنی مناصب معنون کیفیات اقبال
گردید - و باین عنوان نسبتی بپایهٔ منظوری آنقبلهٔ ارباب حقائق
رسانید * فیض اندوزِ معنی که طبع تجلی شهودش پسندد - و سعادت
عنوان کلامی بتحسینِ زبان حق ترجمان پیوندد * * بیت *
از جرأت اگرچه منفعل گردیدم * و از شوخیٔ اظهار خجل گردیدم

صد شکر که برق نامه‌ام رنگ قبول * بیدل بودم هزار دل گردیدم
* بیت *

بیت و غزل همه گلِ باغ ثنای تست * موزونیِ کلامِ دو عالم دعای تست
حضوری حق که مطالعهٔ دائمی است از شبهات منزه باد *

بنواب شکر الله خان

* ای دیده بحیرت زده سرمست چه جامی *
* ای نالهٔ خموش سر و برگ چه کلامی *
* عمریست که از شور جهانت خبری نیست *
* ای گوش ز خود رفتهٔ شوق چه پیامی *
* در سینه ام از سینه برونی چه جنونست *
* ای دل طپش رفتهٔ آخر بکه رامی *
* ای حیرتِ واماندهٔ کجا میروی امروز *
* نقش قدمی داشتی اکنون همه گامی *
* مکتوبِ من آئینهٔ احرام نگاهیست *
* ای خامه بپای مژه باید بخرامی *

تسلیم غائبانهٔ بیدلان منظور جنابِ حقیقت شهود باد - و عجز و نیاز دور گردان جدائیِ آستانِ قرب مبیناد * حرفی اینقدر نمی‌آید که کسوت خراش دلی نپوشد " و صریری از خامه گل نمی‌کند که خروش حسرت دیدار نمیجوشد * بیت *

بغفلت آنچنان دوریم از دوست * که تا اینجا رمد وصلش پیامست

دیدهٔ مشتاق را تا حصولِ سعادتِ دیدار بر هرچه مژگان گشاید خار در پیراهن شکستن است - و جبینِ نیاز را سجدهٔ آستان حضور بهرچه رو آورد در خاکِ بی‌آبروئي نشستن * بحیرت نقش بستن سطور و الفاظ دلیلیست بر ناتوانیهای قدرت بیان - و به‌پیچیدگي پرداختن طومار مکاتیب شاهد نارسائیهای جرأت زبان * عطیات حضور جمعیتی که اهم مطالب است کرامت فرماید - و چشم منتظران را بلمعاتِ دیدار روشن نماید *

بنواب شکرالله خان

از تامل حضرت حضور آنقدر بغیبت نپردازند که خجلت نا یادآوري توان کشید - و از توجه معنيِ شهود بآن مرتبه تغافل جائز ندارند که در رفع انفعال دوري باید کوشید * اشتغالِ عالم کثرت یک‌قلم مصروف مشاهدهٔ وحدت شمارند - و گیر و دار انجمن مجاز هرایند ظهور حقیقت انگارند * انفاس عجزاقتباس بیدلان مرهون مضامین دعاست - و اوقات جمعیت مشتاقان مقسوم عبارت حمد و ثنا *

به قیوم خان بن عاقل‌خان

مدتی بیدل متحیرِ غبار دامن تامل بود تا بوسیلهٔ کدام طاعت سر از جیبِ تسلیم بدرارد - یا بواسطهٔ چه خدمت قدم بعرصهٔ نیاز گذارد * و انفعال نارسائیها بسامان عرفي نپرداخته که تري از جبههٔ تحریر تواند شست - و شرم ناتواني بساط سرنگون طرح نموده که از

خامهٔ جرأت گردن‌افرازي توان‌جست * آخرالامر وا نمودند که تحفهٔ بي‌بضاعتیها همان سطری چند است که تخم آرزو در زمین عجز مي‌کاشت - و صورت آینده نیاز همین که بی‌اختیاریهای شوق قبل ازین نیز عرض میداشت * لله الحمد از تهذیب اخلاقي که شایستهٔ این خاندان کرم‌آستان است انچه میشنود گوش محامد نیوش ذخیرهٔ سعادت مي‌اندوزد - و از حسن اطواري که خاصهٔ این سلسلهٔ جهان‌تسخیر است هرچه سمع میرسد امید جمعیت نوید نصیبهٔ میمنت بر میدارد * یاد شفقتهای قدیم تجدید عشرت نفس شماریست - و تصور اخلاق عمیم دام حسرت راحت شکاري * در هر محلی که سایه افگنند چراغش باقتباس پرتو آنذات ضیا خرمن - و بهر گلشنی که قدم گذارند نهالش از رنگینی فیض مقدم بهار بدامن * دست دعائی که از دور مي‌افرازد محروم قرب اجابت مباد - و زبان ثنائی که از غیب مي‌آراید نامسموعي انجمن حضور مبیناد *

در تعزیت میر سیف‌الله بشکرالله خان

ابیات

* آه امروز از ورق گردانيِ رنگِ ظهور *
* نسخهٔ اسرار الفت معنيِ نایاب شد *
* در کنار دیده شوخي داشت غلطان گوهری *
* ناگهان چون اشک از مژگان چکید و آب شد *

* ديدهٔ مارا چو شمع کشته باید گشت داغ *
*کان فروغ بینش اکنون در نظرها خواب شد *
از مرآتِ تحقیق پوشیده نیست که آدمي در جمیع اوقات و احوال حیرت زدهٔ کارگاهِ اعتبار است - اگر مژگان میگشاید عبرت اندوز شکست رنگهاست - اگر چشم بپوشد داغ فرصت تماشا در مزرعهٔ ندامت جز دانهٔ اشک چه باید کاشت - و بر دوشِ شکست دل غیر از ناله چه متیوان برداشت * بهر صفت مجبوریم - و در هرصورت معذور * * قطعه *
بیدل تا محو گلشنِ تیرنگیم * گاهی گل و گاه غنچهٔ دلتنگیم
گویند ز رنگها برون باید بود * دشوار حقیقتی که ما همرنگیم
در جناب هدایت انتسابی که دلهای مشوش منتظرِ ارشاد تسلي اند بعرضِ صبر وشکر پرداختن آتشِ یاقوت را ضبطِ نفس فرمودنست - و آب گوهر را طریقِ جمعیت و اطمینان وا نمودن* گوهر گرامي اوقات آن محیط تنزه یارب در صد قرن کدورت نصیب اندیشهٔ بیآبي مباد - و حدیقهٔ عمرِ فیاضِ آن بهار تقدس بهزار فصل تغیر رنگ مبیناد *

بشکرالله خان در انتخاب نسخهٔ اشعار ایشان

نگاهِ تامل خرام بنورِ گلچینِ بهارستان معاني است - و فکر گریبان سیر همان سرگرم تماشای تحقیقِ رماني * پاتنهای خیابان رنگینهای سری نکشیده است تا طومارِ شوق بعنوان نفس آرائي

برساند - و عنان رشتهٔ تردد به پیچش تسلی باز گرداند * اندیشهٔ معنی پرداز از آشیان‌بندان هوای این گلشن‌است - و تصور خیال پرداز از شمع‌افروزان تماشای این انجمن * بهار امید غنچهٔ این تمناست که بدسته‌بندی ربط معانی گل ترتیب این خدمت را متاع روی‌دست اخلاص نماید - و مکتوب حقائق‌اسلوب معارف مضمون بیواسطهٔ قاصد و پیغام بنظر رأفت‌اثر وا کشاید *

بشکر الله خان

ابیات

کشود است هر سطری از نامه‌ام * پروبال از خویش راهی شدن
بطرف جنابیکه از خاک آن * توان محرم قبله‌گاهی شدن
کنون خواهد از شوق آن آستان * خم و پیچ خط کجکلاهی شدن
توهم ساعتی ای نسیم بهار * چوآنجا رسی سجده‌خواهی شدن

اندیشه ریشهٔ دعائی که در زمین تصور میکاشت طوبی خلدستان اجابت گردید - و تأمل هوای ثنائی که در پردهٔ نفس داشت کیفیت صبح اقبال بجلوه رسانید * ابیات *

* حسودت گر همه آئینهٔ افلاک خواهد شد *
* بزرگیهاش تمثال بنای خاک خواهد شد *
* بهر جا نور اقبالت کند سامان خورشیدی *
* مخالف سایه‌وار از لوح امکان پاک خواهد شد *
* غرور خیره‌چشمان در خیال لمعهٔ تیغت *

* مژه گر وا کند تا سینه وقف چاک خواهد شد *
* دران محفل که بالد نشهٔ کیفیت جاهت *
* دماغ سرکشان از سرنگونی تاک خواهد شد *
ظهور قدرت حق محرک سلسلهٔ خواطر باد *

در تنبیه تصحیح کتاب کهنه

عبرت نگاها! این متن حاشیهٔ قدیم (که تبرکا در کتابخانه نگهداشته اند) نه قابل آنست که از رویش نسخه توان برداشت - و نه شایستهٔ اینکه بذوق آن تصحیح بر اوقات توجه باید گماشت * فرسودگیهای مرور ایام آنسو عظام رمیمش پرورده - و تفرقهٔ امتداد زمان آنطرف اوراق خرابش محشا کرده * ورقها بآن بی‌التیامیست که اگر وصال اجزای تخیل در هر رقعه لخت دلی صرف کند از عهدهٔ ربط برنیاید - و خطوط بآن بی‌سوادی که اگر کاتب دبستان تامل در هرنقطه مردمکی بکار برد سیاهی در نظرها نه نماید * از فرط کرم‌زدگیها هر صفحه هزار چشم بمطالعهٔ معنی عدم کشاد - و هر حرف بصد مغاک غور موهومی افتاد * سعی ندارد که صحت بحواشی تصورش بار تواند یافت - و تفرقهٔ نچیده که جمعیت معمای شیرازه‌اش تواند شگافت * فراهم آوردن این جنس اجزای پیکر بوسیده عمر دوباره بخشیدنست - و از گیاهای متلاشی تازگی بهار دمانیدن * نفس سور جهد را در حشر الفاظش مباهات اسرافیلی ست - و خیال بند غور را در ایجاد

معانیش ناز جبرئیلی * نخستین جریدهٔ که منقول عنه لوح محفوظ تصور می‌توان نمود امروز بمطالعه رسید - و اولین مسودهٔ که زائچهٔ عقل کل مستخرج ازو گمان باید کرد بالفعل موضوح گردید * اگر نسب نامهٔ مولویت بزرگان موقوف شرح او باشد درآتش انداختن به ازآنست که بر روی آب باید آورد - و اگر جزو استعداد آبا بعرض آن منحصر است برباد دادن اولی‌تر که طبیعت را غبارآلود ننگش باید کرد * صوابی به ازین نیست که بتوقع امداد عذاب بر طبع دیدماغان نگمارند - و بتکلیف صحتش بیماری مزاج بیدلان روا ندارند *

به شکرالله خان

مبارکباد اضافهٔ منصبی که چون فطرت عرفا نردبان منظر بی‌نهایتی است - و تهنیت اقبال خطابی که چون حصول اسم‌اعظم اسرار نمای قدرت آیتی - موید ذات معالی‌درجات صاحب دلنواز ما باد * بعرض اعداد این خطاب قدرت القاب بساط میمنتی می‌پردازد - و بساز تطبیق این امعالی‌مقام زمزمهٔ شکوهی می‌طرازد * که اثربخش مراتب آسمانی فائز عالم اقتدار گرداناد *

به عنایت خان

* عمدهٔ بارگاه عزت و شان * خان گلشن‌اقا عنایت خان رفعت‌آساس من! هرچند دیده و دل‌اشتیاق منزل متحیر

و مضطر تصور جدائیست - بحکم مصلحتی که در کارگاه صنعت تقدیر مقرراست بی اختیار صبر آزمائی * ابیات *

* پیکر معذور گر میداشت رنگ طاقتی *
* خاک میشد از جدائیهای آن جان جهان *
* سخت جانی سنگ بردل بست و من بی اختیار *
* از نم خجلت همان چون آب در سنگم نهان *
* لیک با این عجز دارم دستگاه نالهٔ *
* کز طپیدن رشته می بندد بساز آسمان *
* آبیاریهای اشکم از اثر نومید نیست *
* صبر دارم تا نهال من شود طوبی نشان *
* ای سحاب فیض زان رشحی که عالم پروراست *
* آن نهال آرزوها را بکام دل رسان *

در انچه آن گوهر دریای مقصود را حصول جمعیت آبروست شکر گذاریم - و بهر چه آن ثمرهٔ حدیقهٔ مراد را وصول مراتب کمال باشد کمینگر انتظار * بدعا نزدیکتری ازمانیست اگرچهٔ دوریم - و بمعنی متحدی چون ما نمی باشد هرچند بصورت جدائیم *

* قطعه *

* یاران اگر از توام جدا می بینند *
* بس بیخبرند و پر خطا می بینند *
* هرچند ز شخص سایه می افتد دور *

* چون وا نگرند زیر پا می‌بینند *

مهربانیهای خانصاحب الطاف مناصب و التفاتهای میرصاحب کرم مناقب از عالم تقریر بیرون است - و از مبالغهٔ تعداد افزون * گاهی بمقتضای بی‌اختیاری سری بسهارنپور می‌کشد - و بیاد گرامی صحبت خود را در خدمت فیض‌منقبت ایشان دلی میدهد * باطفای شعلهای بیکسی اگر آبی است در آنجا جلوه‌گر است - و به تسکین چراغهای بیدلی اگر سرمهٔ است همانجا در نظر * و گرنه بی جمال خورشیدتمثال عالم در نظر سیاه است - و بی‌حضور آن چمن سرور شش جهت وبال نگاه * بیت *

* سراغ یک نگاه آشنا از کس نمی‌یابم *
* جهان چون نرگسستان بیتو شهر کور میباشد *

مسبب آثار اتفاق نصیبهٔ آرزوی ما از عالم بیخواست رساند - و دیدهٔ انتظار بسعادت حصول دیدار که اهم مطالب دلیست منور گرداند *

بشکرالله خان در معذرت شکوهٔ کاهلی

* بیدلم بیدل مرا جز هیچ بودن ساز کو *
* از عدم ناجوشم انجامم چه و آغاز کو *
* قطره گر مانم طراوت از کجا سامان کنم *
* ور بگسترم ذره ام چون ذره‌ام پرواز کو *

باین بضاعت اگر نفسی موهوم مصروف دعای آنجناب نباشد

زهی حرمان - و بایں استطاعت اگر تصور معدوم از یاد آن جمال امداد نیندیشد شهی خسران * بجا نیاوردن بعضی شرائط رسوم بی‌اختیاریست که بیدلان را از عالم نیستی بخود رسیدن اندکی درنگ دارد - و از جهان معدومی بخیال اعتبارات چشم کشودن فرصتی می‌شمارد * جوهر آئینهٔ این احوال تمثال زبان عذر خواهی‌است - و عرق شرم این اوضاع شبنم بساط عجز نگاهی

* قطعه *

* مارا ز خیال تو جدائی چه خیالست *
* آئینهٔ ما ذرهٔ خورشید مثالست *
* در آب و گهر فاصله جز نام زبانش *
* از عالم نزدیکی و دوری چه سوالست *

بشکرالله خان

هرچند قرب عرائض بیدلان تقرب‌اندیشی وساطت اسباب نیست - اما بمقتضای بعضی احوال اگر ضرورتی رو دهد جز بدعای خیر و تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود * بالفعل محرک این سلسلهٔ تظلم مظلومی از مقیمان زوایای سونی‌پت است - و بعلت تشویش بی‌انصافی چند شکایت‌ها و مرسائی اقسام تعب و کلفت * امید که بتوجه معدلت نشینان بارگاه حضور از نصیبهٔ نتائج عدل محروم نماند - و جز عرائض شکر و احسان از دفتر اخلاق عدیم نخواند * زمان دولت دیدار فرصت جوئی بار انتظار مباد *

تعزیت میر هادی بشکرالله خان

* نبودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی *
* درین محفل بامید چه یارب چشم وا کردم *

درنسخهٔ دبستان ظهور اجزای تفرقه بسیار است - و درصفحات اوراق اعتبار نقوش انقلاب بیشمار * رشتهٔ نفس تابی ندارد که بشیرازهٔ اینهمه اجزا باید پرداخت - و جوهر نگاه کفایت نمیکند که بمطالعهٔ اینقدر نقوش باید گداخت * صدمات نواهای حوادث جز گوش کر برنمیدارد و شکست رنگهای امکان غیر از چشم بسته تاب نمی‌آرد * قدردانان فرصت جمعیت در کارگاه امر ایزدی بساط دخلی نچیده‌اند - و رستگان شکنجهٔ اوهام همت خود را متعلق هیچ کار نفهمیده * رضای حق آسایش خود مغتنم شمرده‌است - و بقدر طاقت تغافل از عالم اسباب پیش بردن * پیوسته متوجه جناب الهی باید بود - یعنی چشم تامل بمعنی تحقیق خود باید گشود *

تهنیت فقرات تاریخ بشکرالله خان

آیات قواعد فتح پیاپی تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال - آفتاب گردون‌قباب محفل جاه و جلال - معدلت کامیاب دولت ازلی - جهان مطاع صاحب انجمن بیخللی - آئینه پرداز عیش دشمن‌گدازی - کعبهٔ معنی‌نمای حقیقت بیدل‌نوازی - نصرت لوای جهان کرم - اقبال حشم آفتاب علم - خانصاحب معالی

مناصب - و صاحبزادهای شاهي مراتب باد * بحرمت نبي عرب و آله الامجاد *

جواب معذرت‌نامهٔ بی رخصت جدائی خود بشکرالله خان

شکر نوازشهای سرفرازنامه صدر بهمان زبان راقمت بیان ادا توان نمود - بعنوان ترحمی که در پرسش حال دعاگو پرداخته‌اند - و مشت خاکی را بفواهای تعظیم سربلند ساخته * فضل الهی یاور ذات رحمت آیات ایشان باد - و سایهٔ التفات شما را از سر بی‌دست‌وپایان برمگیراد * بیت مشهور مضمون شاهد احوال اخلاص‌مآل بود - که بمقتضای اتحاد معنوی از قلم حقائق‌رقم آن دانای حقیقت جلوه نمود * بتوجه عالمگیر دام اخلاقی نگسترده‌اند که دلها را صورت رهای توانند بود - و کمند شفقتی نیفگنده‌اند که حلقه‌واری از گردن اخلاص توان کشود * * ابیات *

* سحر کز انفعال ناکسي بی‌دست و پا رفتم *
* عرق گل کرد و من سیلاب دانستم ز جا رفتم *
* مقام دیده جایست دل همان خلوت همین محفل *
* بدل پیچیده‌ام چون اشک گر از دیدها رفتم *
* بهرجا میروم شوق سجودت پیش مي‌آید *
* دو عالم آستان تست گر رفتم کجا رفتم *

رمقدمات غفلت وداع بشکرالله خان

* واماندن ما زحمت پای دگرانست *
* ای آبله ما نیز بجائی نرسیدیم *

کشاد جبههٔ دریای رحمت از تنگ‌حوصلگیهاتم قطرهٔ بی‌سروپا چین کدورت میبیناد - بمقتضای کم فرصتی که چون عرق از پیشانی چکیده - سرافراز رخصت نگردیده - و چون اشک از مژه بیرون دویده - بپابوسی وداعی نتوانست رسید - غواص محیط انفعال است * چندانکه ابر را درانجا قطرات ترشح شماریست - خجالت آشنای نارسائی را اینجا در برشگال عرق غوطه خواری * مشت خاکم عشق بناد انسته صیدم کرده‌است - ای حیا آبم بکن - از ننگ صیادم مپرس * ٥ رباعی *

* خاکم همه گر وقف هوا خواهد بود *
* گرد سر کوچهٔ وفـــا خواهدبود *
* از بسکه بضاعتم نیاز و عجزاست *
* گرآب شوم موج دعا خواهدبود *

بشکرالله خان

اندیشهٔ متحیر بهانهٔ کمین تقریبی بود که بکدام وسیله مراتب عجز و انکسار معروض دارد - و بچه تدبیر خود را از جرگهٔ فراموشان خاطر شهودمناظر برارد * نفسی چند از عالم موهومی

بعرصهٔ موزونی رسید - و باجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف تحریر گردید * بی‌اختیار عذرخواه نارسائی عجزطراز است - و بیخواست شفیع این تسلیم نگار صفحهٔ نیاز * * قطعه *

* جنس ما با این کسادی قیمتی فهمیده است *
* هیچ هم در عالم امید می‌ارزیده‌است *
* درد دوری را علاجی جز امید وصل نیست *
* مرهمی دارد بخاطر زخم اگر خندیده‌است *

حضور عشرت صوری و معنوی توأم اقبال ابدی باد *

معذرت درنگ وعدهٔ ملازمت خانخان

سجده‌ریزیهای خامهٔ تسلیم سرشت بهوای جناب معنی آرائی‌است - که مضامین بی‌نیازی از معمای کیفیت خیالش نا کشوده روشن است - و اسرار دلنوازی از ساز محفل یادش نا گفته مبرهن * غبار ناتوان ما هرچند دور ازان آستان عمریست بر روی شکسته رنگی نشسته - و قطرهٔ ضعیف ما جدا از محیط حضورش سراپای خود در چشم‌تر شکسته * طپشهای دل حسرت آغوش بسمل‌پرواز هوای اوست - و بال‌افشانی نفسهای عجز فروش غبار وادی تمنای او * * قطعه *

* با همه حکمت دوری بهمین خورسندم *
* که در آئینهٔ ما حسرت دیداری هست *

* جای پرواز ز خود رفتـــه نغـــانی دارم *
* بال گرنیست ندامت زده منقاری هست *

فریادرسا ! دلیل افسردگیها غیر ازین چه خواهد بود که وعدهٔ آن قربِ سعادت بعد این همه مدت کشید - و شاهدِ نارسائیها بیش ازین چه خواهد نمود که سررشتهٔ پرواز این قدر بعقدهٔ قفس آرائی آرمید * بیت *

* ندانم شعلهٔ افســـرده‌ام یا گردِ دامنـــاکم *
* که تا از پا نشستم نقش پای خویشتن گشتم *

بملاحظهٔ آنکه درسِ امتداد غفلت نقش پیشانی اخلاصی که مرقوم صفحهٔ نیاز دیده‌است بمشق نسیان مُطلق نرساند - و بشامت تقصیرات دوري بنای عبودیتی که بآسمان افتخار رسانیده منقلب نگرداند * محیط اعظم را (که ساقی‌نامه ایست مخترع افکار دعاگو- یامنتخبی از غزلیات خیالِ رنگ و بو-) وسیلهٔ امرزش قصورنموده ببارگاهِ قبول معذرت فرستاد - امیدکه باوجود قلت حق‌گذاري نیاز بکثرتِ توجهات ممتاز باد * بهرحال خامکاریٔ خیال پختن باهم عالمی دارد - و اگر نه پیداست که خامه اندیشهای نارسا ازین عالم چه می‌نگارد *

* حساب هیچ کسی تا کجا توان دادن *
* بقا کدام و چه هستی فناهم از ما نیست *

حصول سعادتِ این اشعار موقوفِ ورودِ دولتی است که منظور مطالعه تواند گردانید - و عروج رتبهٔ این افکار وابستهٔ زمان

سعادتی که بقبول اصغا تواند رسانید * اینهارا بیش از بخار نفسی چند تصور نمیتوان کرد که از محیط تخیل باجتماع کیفیات ذهنی صورت قطره بهم رسانیده‌اند - و پس از گرد آوریهای غبار اوهام برای خود شکل گوهری بر تراشیده * یارب که این نفسها بموزونی مفهوم - و این نمودارها بنارسائی علم - از پرتو محفل آفتاب منزل شمع اعتباری روشن نمایند - یا بجوهر امتیازی بعرض آیند * که همان سربلندیهای شعلهٔ آرزوست - و همین بالیدگیهای گوهر آبرو * باین همه خجلت زمین گیریها کمند عجز بچنین خفته امید رسائیست که جذبهٔ لمعات هدایت ورق افسردگی برگرداند - و شبنم خاک نشین ما را بانجمن خورشید حضور رساند * نفس درازی غبار آئینه ترحم مباد - و گستاخ بیانی چنین ابروی توجه مبیناد *

انتخاب رقعات میرزا بیدل

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

سكندرنامه

خدايا ! جهان پادشائي تراست * ز ما خدمت آيد خدائي تراست
پناه بلندي و پستي توئي * همه نيستند انچه هستي توئي
همه آفريدي ز بالا و پست * توئي آفريننده هرچه هست
چوشد حجتت بر خدائي درست * خرد داد بر تو گواهي نخست
خرد را تو روشن بصر كردة * چراغ هدايت تو بر كردة
توئي كاسمان را برافراختي * زمين را گذرگاه او ساختي
توئي كافريدي ز يك قطرة آب * گهرهاي روشن تر از آفتاب
تو آوردي از لطف جوهر پديد * بجوهرفروشان تو دادي كليد
جواهر تو بخشي دل سنگ را * تو بر روي جوهر كشي رنگ را
نبارد هوا تا نگوئي ببار * زمين ناورد تا نگوئي بيار

جهان را بدین خوبی آراستی * برون زانکه یاری گری خواستی
ز گرمی و سردی و از خشک و تر * سرشتی باندازهٔ یکدگر
چنان برکشیدی و بستی نگار * که به زان نیارد خرد در شمار
مهندس بسی جوید از رازشان * نداند که چون کردی آغازشان
نیاید ز ما جز نظر کردنی * دگر خفتنی باز یا خوردنی
زبان تازه کردن باقرار تو * نه انگیختن علت از کار تو
حسابی کزین بگذرد گمرهیست * ز راز تو اندیشه بی‌آگهیست
بهرچه آفریدی و بستی طراز * نیازت نه ای از همه بی‌نیاز
چنان آفریدی زمین و زمان * همه گردش انجم و آسمان
که چندانکه اندیشه گردد بلند * سر خود برون ناورد زین کمند
نبود آفرینش تو بودی خدای * نباشد همه هم تو باشی بجای
نه خلوت بدی کافرینش نبود * نه چون کرده شد بر تو زحمت فزود
ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست * اگر باشد و گر نباشد یکیست
کواکب تو بر بستی افلاک را * بمردم تو آراستی خاک را
توئی گوهر آمای چار آخشیج * مسلسل کن گوهران در مزیج
حصار فلک برکشیدی بلند * درو کردی اندیشه را شهربند
چنان بستی این طاق نیلوفری * که اندیشه را نیست زو برتری
خرد تا ابد در نیابد ترا * که تاب خرد بر نتابد ترا
وجود تو از حضرت تنگبار * کند پیک ادراک را سنگسار
نه برگنده تا فراهم شوی * نه افزوده نیز تا کم شوی
خیال نظر خالی از راه تو * ز گردندگی دور درگاه تو

سری کز تو گردد بلندی گرای * بافگندن کس نیفتد ز پای

کسی را که قهر تو از سر فگند * بپامردی کس نگردد بلند

همه زیردستیم و فرمان پذیر * توئی یاوری ده توئی دستگیر

اگر پای پیل است و گر پر مور * بهریک تو دادی ضعیفی و زور

چو زیرو فرستی بتقدیر پاک * بموری زمانی برآری هلاک

چو برداری از رهگذر دود را * خورد پشهٔ مغز نمرود را

چو در لشکر دشمن آری رحیل * بمرغان کشی پیل اصحاب فیل

گه آری خلیلی ز بتخانهٔ * کنی آشنائی ز بیگانهٔ

گه از نطفهٔ نیک بختی دهی * گه از استخوانی درختی نهی

گهی با چنان گوهر خانه خیز * چو بوطالبی را کنی سنگریز

کرا زهرهٔ آنکه از بیم تو * کشاید زبان جز بتسلیم تو

زبان آوران را بتو بار نیست * که با مشعلهٔ گنج را کار نیست

ستانی زبان از رقیبان راز * که تا راز سلطان نگویند باز

مرا در غبار چنین تیره خاک * تو دادی دل روشن و جان پاک

گر آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه نیست

گر این خاک رو از گنه تافتی * بآمرزش تو که ره یافتی

گناه من ار نامدی در شمار * ترا نام کی بودی آمرزگار

شب و روز در شام و در بامداد * تو بر یادی از هرچه دارم بیاد

چو اول شب آهنگ خواب آورم * به تسبیح نامت شتاب آورم

وگر بامداد است راهم بدست * همه روز تا شب پناهم بدست

چو خواهم ز تو روز و شب یاوری * مکن شرمسارم دران داوری

چه‌سان دارم ای داور کارساز * کزین پایه زان شوم بی‌نیاز
پرستنده کز ره بندگی * کند چون تویی را پرستندگی
درین عالم آباد گردد بگنج * دران عالم آزاد گردد ز رنج
پدیدآور خلق و عالم تویی * تو میرانی و زنده‌کن هم تویی
مرا نیست از خود حسابی بدست * حساب من از تست چندانکه هست
بد و نیک را از تو آید کلید * ز تو نیک و از من بد آید پدید
تو نیکی کنی من نه بد کرده‌ام * که بد را حوالت بخود کرده‌ام
ز تست اولین نقش را سرگذشت * بتست آخرین حرف را بازگشت
ز تو آیتی در من آموختن * ز من دیو را دیده بردوختن
چو نام تو ام جان‌نوازی کند * بمن دیو کی دست‌بازی کند
ندارم روا با تو از خویشتن * که گویم تویی باز گویم که من
گر آسوده گر ناتوان می‌زیم * چنان کافریدی چنان می‌زیم
امیدم چنانست ازان بارگاه * که چون من شوم دور ازین کارگاه
فروریزم از نظم ترکیب خویش * دگرگونه گردم ز ترتیب خویش
کند یاد پرگنده خاک مرا * نبیند کسی جان پاک مرا
پژوهنده حال سربست من * نهد تهمت نیست بر هست من
ز غیبت آن نمودارش آری بدست * کزین غائب آگاه باشد که هست
چو بر هستی تو من مست رای * بسی حجت انگیختم دلگشای
تو نیز ار شود مهر من در نهفت * خبر ده که جان ماند گر خاک خفت
چنان گرم کن عزم رایم بتو * که خرم دل آیم چو آیم بتو
همه همرهان تا بدر با من اند * چو من رفتم این دوستان دشمن اند

اگر چشم و گوشست وگر دست و پای * زمین باز ماند یک یک بجای
توئي آنکه تا من منم با مني * وزین در میادم تهي دامني
درین ره که سر بر دری میزنم * بامید تاجی سری میزنم
سری کان ازین در ندارم دریغ * به ار تاج بخشي بدان سر نه تیغ
ز حکمی که آن در ازل رانده * نگردد قلم زانچه گردانده
ولیکن بخواهش من حکم کش * کنم زین سخنها دل خویش خوش
تو گفتي که هرکس که در رنج و تاب * دعائی کند من کنم مستجاب
چو عاجز رهاننده دانم ترا * درین عاجزي چون نخوانم ترا
بلی کار تو بنده پروردن است * مرا کار با بندگي کردن است
شکسته چنان گشته ام پاکه خرد * که آبادیم را همه باد برد
توئي کز شکستم رهائي دهي * وگر بشکنم مومیائي دهي
دران نیم شب کز تو جویم پناه * بمهتاب فضلم برافروز راه
نگهدارم از رخنهٔ رهزنان * مکن شاد بر من دل دشمنان
بلائی که باشم درو ناصبور * ز من دور دار ای ز بیداد دور
بشکرم رسان اول آنگه بگنج * نخستم صبوری ده انگاه رنج
گرم در بلائی کني مبتلا * نخستم صبوري ده انگه بلا
گرم بشکني ور نهي در نورد * کفیلت خواهي زمن خواه گرد
برون انکم از خود به پرکندگي * نیفتم برون با تو از بندگي
پژوهنده را پایه زان شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند * ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید از هر دری تافتن

نظر تا بدانجاست منزل شناس * کزین بگذری در دل آید هراس
سپردم بتو مایهٔ خویش را * تو دانی حساب کم وبیش را

مناجات جل وعلی و تضرع نمودن و نیایش باری تعالی

بزرگا! بزرگی دها! بیکسم * توئی یاوری بخش یاری رسم
نیاوردم از خانه چیزی نخست * تو دادی همه چیز من چیز تست
چو کردی چراغ مرا نوردار * ز من باد مشعل‌کشان دوردار
بکشتن تو دادی تنومندیم * بده زانچه کشتم برومندیم
گریوه بلند است و سیلاب سخت * میچان عنان من از راه رخت
ازین سیلگاهم چنان در گذار * که پل نشکند بر من این رودبار
عقوبت مکن عذرخواه آمدم * بدرگاه تو روسیاه آمدم
سیاه مرا هم تو گردان سفید * مگردانم از درگهت ناامید
سرشت مرا کافریدی ز خاک * سرشته تو کردی ز ناپاک و پاک
اگر نیکم و گر بدم در سرشت * قضائی تواین نقش بر من نوشت
خداوند مائی و ما بنده ایم * به نیروی تو یک بیک زنده ایم
هرانچه آفریدست بیننده را * نشان میدهد آفریننده را
مرا هست بینش نظرگاه تو * چگونه نه بینم بدو راه تو
ترا بینم از هرچه پرداختست * که هستی تو سازنده او ساختست
همه صورت از پیش فرهنگ درای * به نقاش صورت بود رهنمای
بسی منزل آمد زمین تا بتو * نشاید ترا یافت الا بتو

خراج آورش حاکم روم و ری * خراجش فرستاده کسری و کی

محیطی چه گویم چو بارنده میغ * بیکدست گوهر بیکدست تیغ

بگوهر جهان را بیاراسته * بتیغ از جهان داد دین خواسته

اگر شحنهٔ تیغ بر سر برد * سر تیغ او تاج و افسر برد

بسر بردن خصم چون پی فشرد * بسر برد تیغی که بر سر نبرد

قبای دو عالم بهم دوختند * وزان هر دو یک زیور افروختند

چو گشت آن مرقّع قبا جای او * بدستی کم آمد ز بالای او

ببالای او کایزد آراست است * هم آرایش ایزدی خواست است

کلید کرم بود در بند کار * کشاده بدو قفل چندین هزار

فراخی بدو دعوت تنگ را * گواهی بر اعجاز او سنگ را

تهیدست سلطان پشمینه پوش * غلامی خر و پادشاهی فروش

ز معراج او در شب ترکتاز * ممرج گران فلک را طراز

شب از چتر معراج او سایهٔ * وزان نردبان آسمان پایهٔ

صفت معراج آن حضرت صلعم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد * شب از روشنی دعوی روز کرد

سراپردهٔ هفت سلطان سریر * بر آسوده گوهر بچینی حریر

سر سبزپوشان باغ بهشت * بسرسبزی آراسته کار و کشت

محمد که سلطان این مهد بود * ز چندین خلیفه ولیعهد بود

سر نافه در بیت اقصی کشاد * ز زلف زمین سر باقصی نهاد

ز بند جهان داد خود را خلاص * بمعشوقی عرشیان گشت خاص

بنه بست زین کوی هفتاد راه * بهفتم فلک برزده بارگاه

دل از کار ته‌حجره پرداخته * بنه حجره آسمان تاخته

برون جست زین گنبد چاربند * فرس راند بر هفت چرخ بلند

براق شتابنده زیرش چو برق * ستامش چو خورشید در نور غرق

سهیلی بر اوج عرب تافته * ادیم یمن رنگ زو یافته

نه ریشم تنی بلکه ابریشمی * رونده چو لولو بر ابریشمی

نه آهو ولی نافه از مشک پر * چو دندان آهو پرآموده در

ازان خوش‌عنان‌تر که آید گمان * وزان تیزروتر که تیر از کمان

شتابنده‌تر وهم علوی خرام * ازو باز پس مانده هفتاد گام

بعالم‌کشائی فرشته‌وشی * نه عالم کشائی که عالم‌کشی

بشبرنگی آن شبچراغ گشت مست * چو ماه آمده شبچراغی بدست

چنان شب که از تیزی گام او * سبق برده بر جنبش آرام او

قدم برقیاس نظر می‌کشاد * مگر خود قدم بر نظر می‌نهاد

پذیره بران خدائی رهنورد * برآورد زین آب گردنده گرد

هم او راهدان هم فرس راهوار * زهی شاه مرکب زهی شهسوار

چو زین خانقه عزم دروازه کرد * ز دستش فلک خرقه را تازه کرد

سواد فلک گشت گلشن بدو * شده روشنان چشم روشن بدو

دران پرده کز گردها بود پاک * نشایست شد دامن آلوده‌خاک

بدریای هفت‌اختر آمد نخست * قدم را بهفت آب خاکی بشست

رها کرد بر انجم اسباب را * بمه داد گهوارهٔ خواب را

پس آنکه قلم در عطارد شکست * که اهی قلم را نگیرد بدست

اساسی که در آسمان و زمیست * باندازهٔ فکرت آمدست
شود فکرت اندازه را رهنمون * سر از حد اندازه نارد برون
بهر پایهٔ دست چندان رسد * که آن پایه را حد بپایان رسد
چو پایان پذیرد حد کائنات * نماند در اندیشه دیگر جهات
نیندیشد اندیشه افزون ازین * تو هستی نه بلکه بیرون ازین
بران دارم ای مصلحت خواه من * که باشد سوی مصلحت راه من
رهی پیشم آور که انجام کار * تو خوشنود باشی و من رستگار
جزین نیستم چارهٔ در سرشت * که سر برنگردانم از سرنوشت
نویسم خطی در نیایشگری * بسجل بامضای پیغمبری
گواهی درو آرم از چار یار * که ده آفرین باد بر هرچهار
نگهدارم آن خط خوبی بجان * چو تعویذ بر بازوی خود نهان
دران داوریگاه چون تیغ تیز * که هم رستخیزاست وهم رستخیز
چو پران شود نامها سوی مرد * من این نامه را برکشایم نورد
نمایم که چون حکمرانی درست * برین حکمران آن دیگر حکم تست
امیدم بتو هست ز اندیشه بیش * مکن ناامیدم ز درگاه خویش
زخون گرچه مرکب برون رانده ام * براه تو در نیم ره مانده ام
فرود آر مهدم بدرگاه خویش * مگردان مرشده از راه خویش
زمن جستن و رهنمودن ز تو * بجان آمدن جان فزودن ز تو
چو بازار من بی من آراستی * بآن رسم و آیین که می خواستی
ز رونق مبر نقش آرایشم * نصیبی ده از گنج بخشایشم
چه خواهی ز من اینچنین بوده ست * همان گیر نابود بودم نخست

مرا چون نظر برمن انداختی * مزن مقرعه چونکه بنواختی
تو دادی مرا پایگاهی بلند * تو ام دستگیر اندرین پای بند
چو دادیم ناموس نام آوران * بده دادم ای داور داوران
سریرا که سر بر نهادی کلاه * میانداز در پای هر خاکراه
دلی را که شد بردرت رازدار * ز دریوزهٔ هر دری باز دار
نکوکن چو کردار خود کار من * مکن کار با من چو کردار من
نظامی درین بارگاه رفیع * نیارد بجز مصطفی را شفیع

نعت سرور کائنات صلعم

فرستادهٔ خاص پروردگار * رسانندهٔ حجت استوار
گرانمایه‌تر تاج آزادگان * گرامی‌تر از آدمی زادگان
بهمه کازل تا ابد هرچه هست * بآرایش نام او نقش بست
چراغی که پروازبینش بدوست * فروغ همه آفرینش بدوست
ضماندار عالم سیه تا سفید * شفاعت کن روز بیم و امید
درختی سهی سرو در باغ شرع * زمین با اصل آسمان با فرع
زیارتگه اصل داران پاک * ولی نعمت مرغ خواران خاک
چراغی که تا او نیفروخت نور * ز چشم جهان روشنی بود دور
سیاهی ده خال عباسیان * سپیدی بر چشم شماسیان
لب از باد عیسی بر از نوش‌تر * تن از آب حیوان سیه‌پوش‌تر
ملک بر زمین چارطاق افگنش * زمین بر فلک پنج نوبت زنش
ستون خردمند شد پشت او * مه انگشت کش گشت ز انگشت او

طلاق طبیعت پذاهید داد * بشکرانه قرصی بخورشید داد
بمریخ داد آتش خشم خویش * که خشم اندران ره نمیرفت پیش
رعونت رها کرد بر مشتری * نگیلی دگر زد بر انگشتری
سواد سفینه بکیوان سپرد * بجز گوهر پاک با خود نبرد
بپرداخت نزلی بهر منزلی * چنان کو فرو ماند تنهادلی
شده جان پیغمبران خاک راو * زده دست هریک بفتراک او
کمر بر کمر کوه بر کوه رانده * گریوه گریوه جنیبت جهانده
بهارونیش خضر و موسی دوان * مسیحی چگونم بمشکوکت روان
باندازهٔ آنکه یکدم زنند * نه یک چشم زخمی که برهم زنند
ز نه پشتهٔ آسمان در گذشت * زمین و زمان را ورق در نوشت
ندیده ز تعجیل ناورد او * کس از گرد برگرد او گرد او
ز پرتاب تیرش دران ترکتاز * فلک تیر پرتابها مانده باز
تنیده تنش در رصدهای دور * بروحانیان بر جسدهای نور
دران راه بی راه ز آوارگی * همش بار مانده همش بارگی
پر جبرئیل از رهش ریخته * سرافیل زان صدمه بگریخته
ز رفرف گذشته بفرسنگها * دران برده بنمود آهنگها
ز دروازهٔ سدره تا ساق عرش * قدم برقدم دست افگند فرش
ز دیوانگه عرشیان بر گذشت * بدرج آمده درج را در نوشت
جهت را ولایت بپایان رسید * قطیعت بپرگار دوران رسید
مجره روی را بجائی رساند * که از بود او هیچ با وی نماند
چو شد در ره نیستی چرخ زن * برون آمد از هستی خویشتن

دران دائره گردش راه او * نمود از سر او قدمگاه او
رهی رفت نی زیر و بالا دلیر * که در دائره نیست بالا و زیر
حجاب سیاست برانداختند * ز بیگانگان حجره پرداختند
دران جای کاندیشه نادیده جای * درود از محمد قبول از خدای
کلامی که بی آلت آمد شنید * لقائی که آن دیدنی بود دید
چنان دید کز حضرت ذوالجلال * نه زانسو جهت بُد نه زینسو خیال
همه دیده گشته چو نرگس تنش * نگشته یکی خار پیرامنش
دران نرگسین خرگه کان باغ داشت * بمگر چشم او کحل ما زاغ داشت
گذر بر سر خوان اخلاص کرد * هم او خورد و هم بخش ما خاص کرد
دلش نور فضل الهی گرفت * یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت
سوی عالم آمد رخ افروخته * همه علم علوی در آموخته
چنان رفته و آمده باز پس * که واپس در اندیشهٔ هیچکس
زگرمی که چون برق پیمود راه * نشد گرمی خویش از خوابگاه
ندانم که شب را چه احوال بود * شبی بود یا خود یکی سال بود
چو شاید که جانهای ما در دمی * برآید به پیرامن عالمی
تن او که صافی تر از جان ماست * اگر شد بیک لحظه آمد رواست
به ار گوهر جان نثارش کنم * ثناخوانی چار یارش کنم
گهرخر چهاراند و گوهر چهار * فروشنده را با فضولی چه کار
بمهر علی گرچه محکم پیم * ز عشق عمر نیز خالی نیم
همیدون درین چشم روشن دماغ * ابوبکر شمع است و عثمان چراغ
بآن چار درویش سلطان دکم * شده چار تکبیر دولت تمام

زهی پیشوائی فرستادگان * پذیرندهٔ عذر افتادگان
بآغاز ملک آولین رایتی * بپایان دور آخرین آیتی
گزین کردهٔ هر دو عالم توئی * چو تو گرکسی باشد آنهم توئی
توئی قفلِ گنجینها را کلید * در نیک و بد کرده بر ما پدید
شب و روز ما را به بی خدمتی * خجل برزده کامتی امتی
من از امتان کمترین خاک تو * باین لاغری صید فتراک تو
نظامی که در گنجه شد شهربند * مباد از سلام تو نابهره‌مند

سبب نظم کتاب

شبی چون سحر زیور آراسته * بچندین دعائی سحر خواسته
ز مهتاب روشن جهان تابناک * برون ریخته نافه از نافِ خاک
تهی گشته بازار خاک از خروش * زبانگ جرسها برآسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست خواب * فرو برده سر صبح صادق در آب
من از شغل گیتی برافشانده دست * بزنجیر فکرت شده پای بست
گشاده دل و دیده بردوخته * بره داشتن خاطر افروخته
که چون بایدم مطرحی ساختن * شکاری دران مطرح انداختن
فگنده سرم را سراسیمه وار * چو بالین گوران بگوران نگار
سرم بر سر زانو آورده جای * زمین زیر سر آسمان زیر پای
فرازی که در نبض اعضای من * سر من شده کرسی پای من
بجولانِ اندیشهٔ ره نورد * ز پهلو به پهلو شدم گرد گرد
تن خویش در گوشه بگذاشتند * بصحرای جان گوشه برداشتند

گه از لوح ناخوانده عبرت پذیر * گه از صحف پیشینیان درس گیر
چو شمع آتش افتاده در باغ من * شده باغ من آتشین داغ من
گدازنده چون موم در آفتاب * بمویی چنان بسته در دیده خواب
مگر جادوان از من آموختند * که از موم من خواب را دوختند
دران رهگذرهای اندیشناک * پراکنده شد درهم مغز پاک
درآمد بمن خوابی از جوش مغز * دران خواب دیدم یکی باغ نغز
کزان باغ رنگین رطب چیدمی * و زر دادمی هر کرا دیدمی
رطب چین درآمد زدوشیده خواب * دماغی پر آتش دهانی پر آب
برآورد موذن یاول قنوت * که سُبْحَانَ حَيِّ الَّذِي لَايَمُوتُ
برآمد زمن ناله بی آگهی * کز اندیشه برگشتم از خود تهی
چو صبح سعادت برآمد پگاه * شدم زنده چون باد در صبحگاه
شب افروز شمعی بر افروختم * وز اندیشه چون شمع میسوختم
دلم با زبان در سخن پروری * چو هاروت و زهره بافسون گری
که بیشغل چندین نباید نشست * دگر بار طرزی نو آرم بدست
نوائی غریب آورم در سرود * دهم جان پیشینگان را درود
فروزم چراغی ز پروانهٔ * درختی برارم ز یک دانهٔ
که هر کافکند میوه زین درخت * نشاننده را گوید ای نیک بخت
بشرطی که مشتی فرومایگان * ندزدند کالای همسایگان
گرفتم سر تیز هوشان منم * شهنشاه گوهر فروشان منم
همه خوشه چین اند و من دانه کار * همه خانه پرداز و من خانه دار
بدین چار سو چون نهم دستگاه * که ایمن نباشم ز دزدان راه

که دارد دکانی درین چارسوی * که رخنه ندارد ز بسیار سوی

چو دریا چرا ترسم از قطره دزد * که ابرم دهد بیش ازان دست‌مزد

اگر برفروزی چو مه صد چراغ * ز خورشید باشد برو نام داغ

نظامی که نظم دری کار اوست * دری نظم کردن سزاوار اوست

حکایت برسبیل تمثیل

شنیدم که رندی جگرتافته * درستی کهن داشت نو یافته

شنیده ز پیران دینار سنج * که زر زر کشد در جهان گنج گنج

ببازار شد تا بزر زر کشد * بیک مغربی مغربی درکشد

بدکان جوهرفروشی رسید * که زر بیشتر زان بیکجا ندید

فرو ریخته زر بانبار چست * قراضه قراضه درستی درست

بامید آن گنج دیوار بست * بینداخت دینار خود را ز دست

فروماند مرد از زر انگیختن * وزان یک عدد در صد آمیختن

بزاری نمود از پی زر خروش * بنالید بر مرد جوهرفروش

که از ملک دنیا بچندین درنگ * درستی زر آورده بودم بچنگ

شنیدم نه از زیرکی ز ابلهی * که زر زر کشد چون برابر نهی

بگنجینهٔ این دکان تاختم * زر خود بدین زر برانداختم

مگر گرده آن زر بدین ریخته * خود آن زر بدین زر شد آمیخته

بخندید صراف آزاده مرد * وز آمیزش زر بدو قصه کرد

که بسیار ناید بر اندکی * یکی بر صد آید نه صد بر یکی

هرانکس که شد دزد بنگاه من * بس است این مثل شحنهٔ راه من

بسا آسیا کو غریوان بود * چو بینند مزدور دیوان بود
ز دزدان مرا بس شد این دستمزد * که دارند بر من همین بانگ دزد
سیاهان که تاراج ره میکنند * بدزدی جهانرا سیه میکنند
بروز آتشی بر نیارند گرم * که دارد همین دیده از دیده شرم
دبیران نگر تا بروز سپید * قلم چون تراشند از مشک بید
نهانی مرا آشکارا برند * زگنجینه نگر تا بخارا برند
نخرند کالا که پنهان بود * که کالای دزدیده ارزان بود
ولیکن چو عیب آشکارا شود * دل دوستان بی مدارا شود
اگر دزد برده برارد نفیر * برد دست او شحنهٔ دزدگیر
به از من گذارم که خود روزگار * بهر نیک و بد باشد آموزگار
ترازوی گردون گردان بسیج * نماند و فرماند نسنجیده هیچ
بیا ساقی از می نشان ده مرا * ازان داروی بیهشان ده مرا
بدان داروی تلخ بیهش کنم * مگر خویشتن را فرامش کنم

در حسب حال و سرانجام روزگار خود گوید

نظامی ! بسا صاحب آوازه * کهن گشته همچنان تازه
چو شه‌بران ز سرپنجه بگشای چنگ * چو روبه میارای خود را برنگ
شنیدم که روباه رنگین بروس * خودآرای باشد برنگ عروس
چو باران بود روز یا باد و گرد * برون ناورد موی خویش از نورد
بکنجی کند پیعلف جای خویش * نلیسد مگر دست یا پای خویش
پی پوستین خون خود را خورد * همه کس تن او پوست را پرورد

سرانجام کاید اجل سوی او * وبال تن او شود موی او
بدان موینه قصد خونش کنند * برسوائی از تن برونش کنند
بنشاطی چه باید برآراستن * کز و ناگزیراست برخاستن
هران جانور کو خودآرای نیست * طمع را بآزار او رای نیست
برون آی زین پردهٔ هفت رنگ * که زنگین بود آینه زیر زنگ
بس این جادویها برانگیختن * چو جادو بکس درنیامیختن
نه گوگرد سرخی نه لعل سفید * که جوینده باشد ز تو ناامید
اگر کان گنجی چو پیدائی بدست * بسی گنج زینگونه درخاک هست
بمردم درآمیز گر مردمی * که با آدمی خوگراست آدمی
چو دور اوفتاد از میوه خور میوه دار * چه خرما بود نخلبن را چه خار
چو میوه رسیده شود شاخ را * کدیور فرامش کند کاخ را
چه گنجیست کان ارمغانیم نیست * دریغا جوانی جوانیم نیست
جوانی بود خوبی آدمی * چو خوبی رود کی بود خرمی
جوانی شد و زندگانی نماند * جهان گو ممان چون جوانی نماند
چو پی سست و پوسیده گشت * دگر قصهٔ خوبروئی مخوان
غرور جوانی چو از سر گذشت * ز گستاخ کاری فرو شوی دست
بسی جلوهٔ باغ چندان بود * که شمشاد با لاله خندان بود
چو باد خزانی درافتد بباغ * زمانه دهد جای بلبل بزاغ
شود برگ ریزان ز شاخ بلند * دل باغبان زو شود دردمند
ریاحین ز بستان شود ناپدید * در باغ را کس نجوید کلید
بنال ای کهن بلبل سال خورد ! * که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد

دوتا شد سهی سرو آراسته * کدیور شد از سایه برخاسته
چو تاریخ پنجه درآمد بسال * دگرگونه شد بر شتابنده حال
سر از بار سنگین درآمد بسنگ * جمازه بتنگ آمد از راه تنگ
فرو ماند دستم ز می خواستن * گران گشت پایم ز برخاستن
تنم گونهٔ لاجوردی گرفت * گل سرخی انداخت زردی گرفت
هیون رونده ز ره ماند باز * ببالینگه آمد سرم را نیاز
همان بور چوگانی بادپای * بصد زخم چوگان نجنبد ز جای
طرب را بمیخانه گم شد کلید * نشان پشیمانی آمد پدید
برآمد ز کوه ابر کافوربار * مزاج زمین گشت کافورخوار
مرا برف بارید بر پر زاغ * نشاید چو بلبل تماشای باغ
گهی دل ببرفتن گرایش کند * گهی خواب را سرستایش کند
عتاب عروسان درآمد بگوش * صراحی تهی گشت ساقی خموش
سر از لهو پیچید و گوش از سماع * که نزدیک شد کوچگه را وداع
بوقتی چنین کنج بهتر نه کاخ * که دوران کند دستبازی فراخ
تماشای پروانه چندان بود * که شمع شب افروز خندان بود
چو از شمع خالی کنی خانه را * نبینی دگر رقص پروانه را
بسر روز جوانی و نوزادگی * زدم لاف پیری و افتادگی
کنون کی بغم شادمانی کنم * به پیرانه سر چون جوانی کنم
چو بوسیده چوبی که در کنج باغ * فروزنده باشد بشب چون چراغ
شب افروز کرمی که تابد ز دور * زبی نوری شب زند لاف نور
اگر دیدمی در خود افزایشی * طلب کردمی جای آسایشی

بآسودگی عمر نو کرده‌ی * جهانرا بشادی گرو کرده‌ی
چو روز جوانی بپایان رسید * سپیده دم از مشرق آمد پدید
بدین پیر آنم که هر چون نهم * چگونه پی از کار بیرون نهم
سری کو سزاوار باشد بتاج * سرینگاه او مشک باشد نه عاج
ازان پیش کین هفت پرگار تیز * کند خط عمر مرا ریز ریز
برآرم بهر زخمهٔ دست خویش * نگهدارم آوازهٔ هست خویش
بهر مهرهٔ حقه‌بازی کنم * بواماندگان چاره‌سازی کنم
چو رهوار گیلم ازین پل گذشت * بگیلان ندارم سر بازگشت
درین راه‌خوابنده چون من بسیست * ندارد کسی یاد کاینجا کسیست
بیاد آور ای تازه کبک دری * که چون بر سر خاک من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته * سرین سوده بالین فرو ریخته
همه خاک فرش مرا برده باد * نکرده ز من هیچ همعهد یاد
نهی دست بر شوشهٔ خاک من * بیاد آوری گوهر پاک من
فشانی تو بر من سرشکی ز دور * فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هرچه دارد شتاب * من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی رسانم درود * بیائی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی بتن
مدان خالی از همنشینی مرا * که بینم ترا گر نه بینی مرا
اسا از خفتهٔ چند خامش مکن * فرو خفتگان را فراموش مکن
چو اینجا رسی می درافکن بجام * سوی خوابگاه نظامی خرام
چه پنداری ای خضر فرخنده پی * که از می مرا هست مقصود می

ازان می همه بیخودی خواستم * وزان بیخودی مجلس آراستم

مرا ساقی آن وعدهٔ ایزدیست * صبوح از خرابی می از بیخودیست

وگرنه بایزد که تا بوده ام * بمی دامن لب نیالوده ام

گر از می شدم هرگز آلوده کام * حلال خدا بر نظامی حرام

بیا ساقی از سر بنه خواب را * می ناب ده عاشق ناب را

می کو چو آب زلال آمده است * بهر چار مذهب حلال آمده است

گفتار در نصیحت

دلا تا بزرگی نیاری بدست * بجای بزرگان نباید نشست

بزرگیت باید درین دسترس * بیاد بزرگان بر آور نفس

سخن تا نپرسند لب بسته دار * گهر نشکنی تیشه آهسته دار

نپرسیده هر کو سخن یاد کرد * همه گفتهٔ خویش بر باد کرد

به بی دیده نتوان نمودن چراغ * که جز دیده را دل نخواهد بباغ

سخن گفتن آنکه شود سودمند * کزان گفته آوازه گردد بلند

چو در خورد گوینده ناید جواب * سخن یاوه گفتن بود ناصواب

چه میگویم ای نانیوشنده مرد * ترا گوش بر قصهٔ خواب و خورد

دهن را بمسمار بردوختن * به از گفتن و گفته را سوختن

چه دانی که من خود چه فن میزنم * دهل بر در خویشتن میزنم

متاع گرانمایه دارم بسی * نیارم برون تا نخواهد کسی

خریدار در چون صدف دیده دوخت * بدین کاسدی در نشاید فروخت

مرا با چنین گوهر ارجمند * همی حاجت آمد بگوهر پسند

نیوشنده خواهم از روزگار * که گویم بدو رازِ آموزگار
بکاوم من الماس از کان خویش * کنم بسته درجانِ او جانِ خویش
زمانه چنین پیشها برده * یکی گرسنه اند یکی گرده
دلی کو که بی جان خراشی بود * کمندی که بی دورباشی بود
مگر مار بر گنج زینجا نشست * که تا رایگان مهره ناید بدست
اگر نخلِ خرما نباشد بلند * ز تاراجِ هر طفل یابد گزند
بشحنه توان پاسِ ره داشتن * بخاکستر آتش نگهداشتن
ازین خوی خوش کان سرشتِ منست * بسی رخنه در کارِ کشتِ منست
دگر ره روان کین کمر بسته اند * بخوی بد از رهزنان رسته اند
بدان تا گریزند طفلانِ راه * چو زنگی چرا گشته باید سیاه
براهی که خواهم شدن رخت کش * ره آورد من بس بود خوی خوش
بخوی خوش آسوده به گوهرم * بدین شان زنم هم بدین بگذرم
چو از بهرِ هرکس دری سفته است * سرودی هم از بهرِ خود گفته است
ز چندین سخنگو سخن یاد دار * سخن را منم در جهان یادگار
سخن چون گرفت استقامت بمن * اقامت کند تا قیامت بمن
منم سرو پیرای باغِ سخن * بخدمت میان بسته چون سرو بن
فلک وار دور از فسوس همه * سر آمد ولی پای بوس همه
چو برجیس در جنگِ هر بدگمان * کماندارم و بر ندارم کمان
چو زهره درم در ترازو نهم * ولی چون دهم بی ترازو دهم
نخندم بر اندوهِ کس برق وار * که از برقِ من برمن افتد شرار
بهر خار چون گل صلائی زنم * بهر زخمه چون نی نوائی زنم

مگر آتش است این دل سوخته * که از خار خوردن شد افروخته
بخواهندگان بخشم از مال و گنج * که از مال دادن نیایم برنج
چو دریا شدم دشمنی عیب‌شوی * نه چون آینه دوستی عیب‌جوی
نمایم جو و گندم آرم بجای * نه چون جوفروشان گندم‌نمای
پس هیچ پشتی چنان نگذرم * که در پیش رویش خجالت برم
ز بدگوی بدگفته پنهان کنم * بپاداش نیکش پشیمان کنم
نگویم بداندیش را نیست بد * کزان گفته باشم بداندیش خود
بدین نیکی آرندم از دشت ورود * زبندگان واز نیکنامان درود
وزین حال گر تیز گردان شوم * زیارتگه نیکمردان شوم
شوم بر دوم زیر خود زرفشان * کنم سرکشی لیک با سرکشان
ز بی آلتی وا نماندم بکنج * جهان باد و از باد ترسد برنج
ز شاهان گیتی درین غار ژرف * کرا بود چون من حریفی شگرف
که دیدست بر هیچ رنگین گلی * ز من عالی آوازتر بلبلی
بهر دانشی دفتر آراسته * بهر نکته خامه برخاسته
پذیرفته از هر فنی روشنی * جداگانه در هر فنی یک‌فنی
شکر دانم از هر لب انگیختن * گلابی ز هر دیده‌ای ریختن
کسی را که در گریه آرم چو آب * بخندانمش باز چون آفتاب
بدستم در از دولت خوش‌عنان * طبرزد چنین شد طبرخون چنان
توانم در زهد بر دوختن * ببزم آمدن مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست * ز جا گر بجنبم شود بیخ سست
چله چون چهل گشت و خلوت هزار * ببزم آمدن دور باشد زکار

بهنگام میل آشکارا شدن * نشاید زری تا بخارا شدن
همان به که من با چنین باد سخت * برون ناورم چون گل از گوشه رخت
بخود کم شوم خلق را رهنمای * همایون ز کم دیدن آمد همای
سرم پیچد از خفتن و خاستن * ندانم دگر چاره ساختن
جز آن کز سخن بر سرایم گلی * بران گل زنم بانگ چون بلبلی
اگر به ز خود گلبنی دیدمی * گلی سرخ یا زرد ازو چیدمی
چو از ران خود خورد باید کباب * چه گردم بدریوزه چون آفتاب
ملالت گرفت از من ایام را * بکنج ارم بردم آرام را
نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ * دهم گوش را از سخن توشهٔ
در خانه را چون سپهر بلند * زدم بر جهان قفل بر قفل بند
ندانم که دوران چسان میرود * چه نیک و چه بد در جهان میرود
یکی مرده شخصم بمردی روان * نه از کاروانی نه از کاروان
بصد رنج دل یک نفس میزنم * بدان تا نخسپم جرس میزنم
ز مهر کسان روی برتافتم * کس خویش را خویشتن یافتم
بر عاشقان کز بدی بد شوم * همان به که معشوق خود خود شوم
گرم نیست روزی ز مهر کسان * خدایست رزاق روزی رسان
در حاجت از خلق بر بسته به * ز درهای هر آدمی رسته به
مرا کاشکی بودی آن دسترس * که نگذاشتم حاجت کس بکس
درین منزل خاکی از بیم خون * نیارم سر از خط فرمان برون
دریغا دل و منزل کسی چون بود * که زندان او منزل خون بود
در خلق از گل براندوده‌ام * درین ره بدین دولت آسوده‌ام

چهل روز خود را گرفتم زمام * کادیم از چهل روز گردد تمام
چو در چار بالش ندیدم درنگ * نشستم درین چار دیوار تنگ
زهر جو که انداختم در خراس * دری باز دادم بگوهر شناس
هزار آفرین بر سخن پروری * که برسازد از هر جوی جوهری
تر و خشک از اشک و رخسار من * بکهگل براندوده دیوار من
تن اینجا به پشت جوین ساخته * دل آنجا بگنجینه پرداخته
ببازی نبردم جهان را بسر * که شغلی دگر بود جز خواب وخور
نخفتم شبی شاد بر بستری * که نگشادم آنشب زدانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتشزنست * که مریم صفت بکر و آبستنست
تقاضای آن شوی چون آیدش * که از سنگ و آهن برون آیدش
بدین دلفریبی سخنهای بکر * بسختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتنست * نه هرکس سزای سخن گفتنست
بدری بغالیده را سفته گیر * سرودی بگومایه گفته گیر
بمدبش زان دشتهای فراخ * کز آوازه گردد گل و شاخ شاخ
چو بر سکهٔ شاه زر میزنی * چنان زن که گر بشکند نشکنی

انتخاب سکندرنامه
تمام شد



بسم الله الرحمن الرحیم

قصائد عرفی

* ای متاعِ درد در بازارِ جان انداخته *
* گوهرِ هر سود در جیبِ زبان انداخته *
* دور حیرت در شبِ اندیشهٔ اوصافِ تو *
* بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته *
* از کمان تا جسته در چشمِ تحیر کرده جا *
* معرفت کو تیرِ حکمی برنشان انداخته *
* ای بطاحِ باغِ کون از بهرِ برهانِ حدوث *
* طرح رنگ‌آمیزی از فصلِ خزان انداخته *
* مرعتِ اندیشه را انگنده در دامانِ تیر *
* عادتِ خمیازه در جیبِ کمان انداخته *

* در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا *
* از نسیم عشوه فرش ارغوان انداخته *
* مرغ طبع اندره‌وای معصیت نگشوده بال *
* عفو تو شاهین رحمت را بران انداخته *
* سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز *
* فرش استبرق بزیر سایبان انداخته *
* طعمهٔ عشق ترا از مغز جان آورده ام *
* آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته *
* ای مذلت را روائی داده در بازار عشق *
* عزت و شان را ز اوج عز و شان انداخته *
* هر کجا تاثیر غم را دادهٔ اذن عموم *
* شادی راحت‌فشان را ناتوان انداخته *
* زین خجالت چون برون آیم که دل در موج خون *
* نو عروسان غمت را موکشان انداخته *
* فیض را نازم که هر کس پا براهت مانده است *
* دل بدست آورده و جان را ازمیان انداخته *
* صید دل را بهر آگاهی صیاد ازل *
* در کمند طرهٔ عنبرفشان انداخته *
* کرده از عرفان لباس عجز را دامن دراز *
* کوتهی در جیب عقل نکته دان انداخته *
* طعمهٔ کز خوان عشق افگنده‌ام در کام دل *

* ریزهٔ آنرا جحیم اندر دهان انداخته *
* شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن *
* کای توهم در راه عشق خود عنان انداخته *
* دولت وصلت که دریابد که با آن محرمی *
* جوهر اول علم بر آسمان انداخته *
* چارقب حسن ترا نازم که در بزم وصال *
* جام آب زندگي از دست جان انداخته *
* وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون *
* نطق را در معرض عقدالّلسان انداخته *
* در ثنایت چون کشایم لب که برق ذاکسي *
* منطقم را آتش اندر خان ومان انداخته *
* منکه باشم عقل کل را ناوک انداز ادب *
* مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته *
* مست ذوق عرفیم کز نعمهٔ توحید تو *
* لذت آوازه در کام جهان انداخته *

در نعت سرور کائنات صلعم

* اقبال کرم می‌گزد ارباب همم را *
* همت نخورد نشتر آری و نعم را *
* از رغبت دنیا الم آشوب نگردم *
* زین باد پریشان نکنم زلف الم را *

۱۹۳۴

* نقرم بسیاست کشد از مسند همت *
* درچشم وجود ار ندهم جای عدم را *
* بی برگیٔ من داغ نهد بر دل سامان *
* بی‌مهري من زرد کند روی نعم را *
* این جوهر ذات از شرف نسبت آباست *
* سوداست بابر این در اگرچه سر یم را *
* هرچند که کرد کشمکش جاه و مناصب *
* گمنام نمودند همه دودهٔ هم را *
* از نقش و نگار در و دیوار شکسته *
* آثار پدیداست صنادید عجم را *
* تا گوهر آدم شده باز نه استد *
* ز ابای خود ار بشمرم اصحاب کرم را *
* اما نبود وصف اضافي هنر ذات *
* این فتوی همت بود ارباب همم را *
* این برق نجابت که جهد از گهر من *
* مدحست ولی گوهر ذات اب و عم را *
* وصف گل و ریحان بهوا باز نگردد *
* هرچند هوا عطر دهد نوت شم را *
* المنة لله که دیسازم بنسب نیست *
* اینک بشهادت طلبم لوح و قلم را *
* اقبال سکندر بجهانگیري نظمم *

* برداشت بیکدست قلم را و علم را *
* نوبت بمن افتاد بگوئید که دوران *
* آرایشی از نو بکند مسند جم را *
* نی نی غلط این نغمه بموقع نسرودم *
* این نغمه نشیده است دگر صوت و نغم را *
* دوران که بود تا کند آرایش مسند *
* مداح شهنشاه عرب را و عجم را *
* آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم *
* خاک در او تاج شرف داد قسم را *
* روزیکه شمرند عدیلش ز محالات *
* تاریخ تولد بنوشتند عدم را *
* آنجا که سبکروحیش آید به تکلم *
* ز آسیب گرانی بخرد گوش اصم را *
* تا رایت عفو و غضبش سایه نیفگند *
* هیئت متصور نشد آرامش و رم را *
* تا شاهد علم و عملش چهره نیفروخت *
* معلوم نشد فائده نی کیف و نه کم را *
* تاثیر برد سهم تو از حکم کواکب *
* تغییر دهد هیبت تو طعم نعم را *
* انعام تو بر دوخته چشم و دهن آز *
* احسان تو بشگافته هر قطرهٔ یم را *

* زان گریه دهد روشنی دل که بیاموخت *
* روشنگری آئینهٔ انصاف تو نم را *
* در کوی تو تبدیل کند مردمک چشم *
* اجزای وجود خود و اجزای قدم را *
* از بس شرف گوهر تو منشی تقدیر *
* آن روز که بگذاشتی اقلیم قدم را *
* تا حکم نزول تو درین دار نوشتست *
* صد ره بعبث باز تراشید قلم را *
* گر جوهر اول بحرم تو درآید *
* تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را *
* آن روز که امکان حشم حادثه آراست *
* در سایهٔ انصاف تو میخواست حشم را *
* تا کون ترا اصل مهمات نخواندند *
* نشنید قضا ترجمهٔ لفظ اهم را *
* تا مجمع امکان وجودت ننوشتند *
* صورت متعین نشد اطلاق اعم را *
* تقدیر بیک ناقه نشاید دو محمل *
* سلمای حدوث تو و لیلای قدم را *
* تا نام ترا افسر فهرست نکردند *
* شیرازهٔ مجموعه نبستند کرم را *
* عرفی مشتاب این ره نعتست نه صحرا *

* آهسته که ره بر دم تیغست قدم را *
* هشدار که نتوان بیک آهنگ سرودن *
* نعت شه کونین و مدیح کی و جم را *
* شایسته بدست آر که بینند درین شهر *
* شایستگی جنس چه بسیار و چه کم را *
* گیرم که خرد حصر کند مایهٔ نعتش *
* آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را *
* شاها بعطایت که ازان کام که دانی *
* نومید مهل عرفی محروم و دژم را *
* از باغ نعیمش بده انعام و میامیز *
* با مطلب او مطلب اصحاب شکم را *
* آسایش همسایگی حق ز تو خواهد *
* او هیمهٔ دوزخ نکند باغ ارم را *
* دانم نرسد ذره بخورشید ولیکن *
* شوق طیران میکشد ارباب همم را *
* هرچند طبیعی بود این مس تو بفرمای *
* تا جلوه دهد فیض تو اکسیر کرم را *
* من هم بسوالی لب خجلت بگشایم *
* ای آبحیات از لب تو خضرنعم را *
* هرگاه که در مدح بلغزم تو ببخشای *
* کز مدح ندانم من حیران‌شده ذم را *

* تحصیل ثواب و شرف نسبت نعتت *
* زینگونه خجل ساخته همسان عجم را *
* تا مدح تو آید ز مشیت بنوشتن *
* بالا نگرستن بشد از یاد قلم را *
* دانش نگشاید بسزا عقدهٔ نعتت *
* زینجاست که اندیشه نگون کرد علم را *
* مدح تو ز اخلاص کنم گویه نه از علم *
* از بتکده چون آورم آهوی حرم را *

ایضا در نعت

ای برزده دامن بالا را * بهر دربی خویش داده ما را
چون دررهٔ مردمی نهی پای * از کوچهٔ ما طلب وفا را
یادم نکنی و هیچگه من * بی مژده ندیده‌ام صبا را
دیوان گری محبت تو * کامروز مسلم است ما را
بیگانه ز تاج کرد تارک * آوازه ز کفش کرد پا را
جان و دل من پراز غم تست * بهر تو تهی کنم چه جا را
آماده صد سرود کردم * ناکرده تمام یک نوا را
صد چاک سپرده‌ام بهر دست * ناکرده بدوش یک قبا را
ای بخت چنان مکن که آخر * مدفون اثر کنم دعا را
یا دست جفای چرخ بربند * یا بخل عطای مدعا را
تا کی بشکیب درپذیرم * آفات هجوم فتنه‌ها را

یارب چه عداوتست با من * این کارکنان کبریا را
با خویش چو رازِ دوست گویم * از خانه برون کنم صبا را
در ملکِ فرنگ و شهرِ اسلام * معزول ندیده ام هوا را
تا کی بمیان خود به بینم * فرصت اجل شکسته‌پا را
در انجمنِ جمالِ رویت * بگرفته ز آفتاب جا را
گر نقشِ جمالِ تو نگیرد * از سینه برون کنم صفا را
تا کی فلکم بعشوه گوید * کای وهم تو کرده پی صبا را
از عشقِ فلان بیان دادی * سرمایهٔ دانش و ذکا را
هرچند که راست گوید امّا * خاموشی این ستمفزا را
رفتم که به گنج‌خانهٔ طبع * مرهونِ شرف کنم ثنا را
گنجی بکف آورم که شاید * سرمایهٔ نعت مصطفا را
درج گهر آورم که شاید * آویزهٔ گوش انبیا را
دستی سخن آورم که شاید * مجموعهٔ لطف اولیا را
اینک بزبان رساندم از دل * تا داغ کنم دل سما را
ای جودِ تو دستِ دلِ سخا را * ای عزمِ تو بال و پرِ صبا را

در مدح خان خانان

* ای داشته در سایهٔ هم تیغ و قلم را *
* وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را *
* جم مرتبهٔ خان‌خانان کز اثر نطق *
* چون گل همگی گوش کند جذر اصم را *

* این جام که از رای مُنیرِ تو فلک ساخت *
* زود آ که کند غنچهٔ گل شهرتِ جم را *
* یک شیوهٔ شناسد غضبت عفو و مُکافات *
* یک نغمه شمارد کرمت لا و نعم را *
* جاوید همی بخشد و از مایه نکاهد *
* رشحِ قلمت ثروت اصناف اُمم را *
* گنجینهٔ احسانش تنکمایه نگردد *
* گر تا ابد انعام دهد صفر رقم را *
* چرخ از شرفِ خاکِ درت ساخت طِلسمی *
* کز درگهت آنسو نبود راه قسم را *
* نگرفت ز انصافِ تو در معرکهٔ لاف *
* شادی طرفِ شادی و غم جانبِ غم را *
* گر بشنود از دهر که مردودِ کفِ تست *
* بیرون نکند سکه ز آغوش درم را *
* تا گوهرِ ذاتت ز حوادث بشمردند *
* صد گونه تملیق بجلوست قدم را *
* آگه نیم از شبهِ تو دانم که نژاد است *
* دوشیزهٔ از دودهٔ شبهِ تو عدم را *
* از عدلِ تو گر طبع جنین معتدل آید *
* آن عهد رسد عالم فرتوت هرم را *
* کز کم شدگی در قلم وهم نماند *

* امکان رقم صورت مفهوم هرم را *
* گر جاه حسودت بهنر هندسی افتد *
* در مرتبه نقصان رسد از صفر رقم را *
* بدخواه توخوشدل که بوی چرخ بصلحست *
* غافل که کشد آشتی گرگ غنم را *
* از بسکه کف راد تو بیفاصله بخشست *
* در جود تو نی راه بود بیش و نه کم را *
* دست تو زبس الفت شان داد بیکجای *
* در منصب هم دخل بود تیغ و قلم را *
* آن روز که ایثار شجاعت نگذارد *
* بی بهره ز تیغت مگر آهوی حرم را *
* هر عطسه که از مغز کمان تو کشاید *
* ریزد بگریبان بقا خون عدم را *
* آنجا که نهیب تو تب لرزه کند عام *
* اعمی متحرک نگرد نبض سقم را *
* از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا *
* نسیان تو شرمنده کند شهرت جم را *
* افلاک در آغوش مشیت بنهادند *
* از بیع تمنای تو قانون سلم را *
* در کارگه عدل تو از بس هنرآموخت *
* عدل تو بفرزندی برداشت ستم را *

* از بسکه ز رای تو همی دارو ی صحت *
* عیسی بطبابت بنشانید سقم را *
* رد میکند اسباب هرم بخت تو ترسم *
* کز زلف بتی من برد آرایش خم را *
* از بسکه حسد جمع کند سینهٔ خصمت *
* از سینهٔ افلاک برد گوی ورم را *
* خصمت چو ز روبه‌صفتی لابه‌گر اید *
* از سردي او تب شکند شیر اجم را *
* زه‌کوس‌حیات ابدي خصم تو چون دید *
* سرمایهٔ هستي ز وجود تو عدم را *
* تقدیر پی کاهش اجزای وجودش *
* اکسیر فنا داد گدازشگر غم را *
* رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف *
* بنوازد و نی کوک کند زیر و نه بم را *
* محبوبست عدیل تو که درگم شدن او *
* دخلی نبود صاحب نسیان قدم را *
* ای آنکه در ایام ستایشگری تو *
* صوفي شمرد عیب نگهبانئي دم را *
* بخرام و نظر کن که بجولانگه مدحت *
* حور قلمم زادهٔ گلستان ارم را *
* مدح تو کجا بادهٔ نطقم بکف آرد *

* آنجا اثری نبوش بود نشهٔ سم را *
* انصاف بده بوالفرج و انوري امروز *
* بهر چه غنیمت نشمارند عدم را *
* بسم الله زاعجاز نفس جانده شان باز *
* تا من قلم اندازم و گیرند قلم را *
* اول ره این نظم خود ایشان بسپردند *
* پس باز نمودیم بهم منزل هم را *
* بالله که نه لاف و نه گزاف آیهٔ صدقست *
* حاسد بود آن کو شمرد کذب قسم را *
* زین دوست مرا داشتی آنعالم انصاف *
* کز رحلت خود داد شرف ملك قدم را *
* معیار سخن بود تو هم گنج تمیزي *
* دیگر چه توان گفت ببین معجزدم را *
* چندانکه درت را بود از نسبت من عار *
* از نسبت من فخر بود ملك عجم را *
* من مدح گرم لیک نه هرجائي و طامع *
* گردن ننهم منت هر بدل و کرم را *
* یکنعم و یکنعمت و یکمنت و یکشکر *
* صد شکر که تقدیر چنین رانده قلم را *
* گر جاهلي آوازه دهد اینچه ترانهاست *
* حاجت ببر از یاد چه بسیار و چه کم را *

* گویم که برو ژاژ مخا یاد مپیما *
* این مایه مسلم نبود حاتم و جم را *
* امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است *
* سرمایهٔ فطرت چه سلاطین چه خدم را *
* سلطان و گدا در طلب جامه و نان اند *
* تا باز بگیرند جسد را و شکم را *
* لیکن هنرش چیست ز یك در طلبیدن *
* عیبش چو بهر در شدن ایثار نعم را *
* یارب مده این عیب که زحمت بدهم باز *
* در زیور این زشت براهمن و حکم را *
* عرفي همه لافي بدعا تیزقلم شو *
* بشتاب که میدان نشود تنگ رقم را *
* تا از کشش خواهش و آویزش مقصود *
* طبع که و بیجاده بود آز و کرم را *
* در خواهش عمرِ تو ابد باد مولّه *
* ز آویزش عهدِ تو شرف باد قِدَم را *
* صنعتگهٔ شان چشم و دل خصم تو بادا *
* تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را *

ایضا در نعت

* ای مرا بر زشتي اعمال نومیدي گواه *

* دورم از حسنِ عمل چون روسفیدی از گناه *
* صورتِ امید می بینم چو آبِ موج زن *
* بسکه میگردد ز شرمم رشــــــه در دور نگاه *
* گر بصورت کاه را گویم که همرنگِ منی *
* کهربا چون مردمِ چشم بتان گردد سیاه *
* مبدل فعلِ زشت را با طبع من آمیزشست *
* وین شبیهِ ربط کفر است و مکافاتِ آله *
* گر معصیان در نمی آویزم از بیقوتیست *
* ویرِ معدهٔ چون حرص شهوتست وضعف باه *
* ایکه داري نامهٔ اعمال را از فعلِ زشت *
* چون مصیبتخانهٔ عاشق ز دودِ دل سیاه *
* چهرهٔ را از آب یاقوتِ ندامت بر فروز *
* چون گلِ روی دل آرایان ز تاثیرِ نگاه *
* در نگاه شـــاهدِ معنی عالم غوطه زن *
* تا بجولانگاهِ صورت بهنـــهٔ دامِ نـــگاه *
* مرحبا نیک آمدی ای یاس تا بیرون دهم *
* گریهٔ گرمی که شوید تیرگی را از گناه *
* هان سمند آهسته ران ای گمرهِ ناهوشمند *
* منحرف میتازی و مستی و تاریکست راه *
* حبذا ای نوبهارِ عجــــز کز تاثیرِ تو *
* معصیت را میدمد آمرزش از طرفِ کلاه *

* میتوان کردن تلافی عمر ضائع کرده را *
* گر ز تو برگ گیاهی تازه گردد برگ کاه *
* شاهد معنی عیان و ما بصورت ملتفت *
* ای درون جهل ما چون زری نادانی سیاه *
* بسکه بی تاثیر ضائع گشت در دیر مجاز *
* گریه‌های تلخ شام و ناله‌های صبحگاه *
* بعد ازین در معبدی نالم که بیهوشت نهند *
* گوهر کام ابد در دامن تاثیر آه *
* حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند *
* گر تراود از زبانم لیس فی دلقی سواه *
* مقصدت دورست عرفی گرداین رهبری *
* گام همت را روانی باید از امداد شاه *
* قهرمان عرش مسند داور آصف لقب *
* صورتش مرآت معنی معنیش صنع الله *
* گر محیط رای او بر چرخ گردد رای زن *
* دامن موجش بروبد چشمهٔ خورشید و ماه *
* در شب معراج کن یکتای بیشبه و نظیر *
* جامهٔ صورت زدش افگنده در آرامگاه *
* زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی *
* تا بود وهم غلط بین در امان از اشتباه *
* ای ز روی نسبت ذاتت ولایت را شرف *

* وی بزیر سایهٔ جاهت نبوت را پناه *
* سایهٔ یزدانی و انوارِ سیمایت دلیل *
* داورِ کونینی و انواعِ احسانت سپاه *
* دستِ حفظت بهر چابکخیزی و بردستگی *
* برمیان شعله بر بندد نطاق از برگ کاه *
* شاخشاخ و برگ برگش تازه برهم ریختند *
* تا ز باغِ همتت خواندیم طوبی را گیاه *
* شاهدِ عدلت بدستِ خلق در ایوانِ دهر *
* سنبل و ریحان فشاند فتنه را در خوابگاه *
* بسکه دستِ رحمتت آرایش هرچهره کرد *
* عشق میورزد بحسن یاس و امید اشتباه *
* توشهگیرِ انتفاع از رزرشِ جود تو جود *
* خوشهچینِ ارتفاع از مزرعِ جاه تو جاه *
* از خیالِ هیبتت اندیشه میرد در ضمیر *
* وز نشانِ آستانت سجده رقصد درجباه *
* یا ازل گوید ابد کین نالهیت ازساحلست *
* گر کند در بحر علمت جوهرِ اول شناه *
* ایکه از احوالم آگاهی مهل حال مرا *
* همچو سعیم در حصولِ طاعت و عفت تباه *
* می تراود آب شور از تیرهبختم گر کسی *
* تا ابد در ساحتِ تحت الثری میکند چاه *

* سینهٔ من را الف بشگافد و بیرون جهد *
* چون در اثنای پریشانی نویسم تیرِ آه *
* یوسفِ نفس مرا ز آسیب اخوان دور دار *
* کاین حسودانِ مروت سوز بالین بیگناه *
* با فریب غول همزادند در راه سلوک *
* با فسادِ گرگ انبازند در نزدیک چاه *
* تا اسیران محبت را بجولانگاهِ دوست *
* احتمالِ سجده کردن منحصر است اندر جباه *
* احتمالِ رو سپیدی دور باد از آنکه او *
* جز بدرگاهِ تو ساید چهره در عذر گناه *

ایضا در نعت

* سپیده دم چو زدم آستین شمع شعور *
* شنیدم آیت اِسْتَفْتِحُوا ز عالم نور *
* بدل ز شاهد بزمِ ازل ندا آمد *
* که ای تمام وفا از رضای ما بس دور *
* زهی اطاعت حسنِ ادب خهی طاعت *
* که با اجازت مائی ز وصل ما مهجور *
* زیاده زین نه حلالست دوری از بر ما *
* اگر بخلوت‌گه نازی درآ ببزم حضور *
* طلب بیار و مترس از متاع منع کلیم *

* بساط عذر میارا که نیستی معذور *
* اگر بچشمهٔ مقصود تست عشوهٔ ما *
* شکست ساغر امید او بسنگ نفور *
* نه کوتهی ز عطا بود عشق میداند *
* که بر کرشمهٔ ما تنگ بود خلعت طور *
* تو در معاملهٔ اهبطوا متاع مخر *
* که تا صحیح بود بدع و سعی نامشکور *
* در ملاطفت آشنا کشاد و را *
* که آشتی طلبست ان سعیکم مشکور *
* سی مشاهده ارزان و راه میکده پاک *
* تو در مشقت نزع از طبیعت مخمور *
* بیا بفروش که در معیتت شهید کنم *
* که نیست قابل رحمت شهادت مستور *
* بیا که در طلبت بر فراز صدر سریر *
* بیا که بهر تو بر صفحهٔ سرای سرور *
* چو عشق تو همه بیغائیست شاهد وصل *
* چو حسن با همه آرایش است حجلهٔ سور *
* بکرد زمزمهٔ این عطبه با دل من *
* همان اثر که باهل فنا کند دم صور *
* دلم بنالهٔ دراسد که هان صبوری را *
* ز حد مبر که درین راه کس مباد صبور *

* عنان فگنده جهاندم بزیر بام وصال *
* منزه از اثر سعی گام و سیر ستور *
* بدست همت طاعت دران رها کردم *
* باولین قدم اسباب خلد و حور و قصور *
* زدم بحبل متین جوار دست ادب *
* بسعی بازوی دل بر شدم باوج حضور *
* کمال جذبهٔ لطف آستین کشانم و برد *
* بخلوتیکه دری بود رنگ سایه و نور *
* تبارک الله ازان بزم بیزوال که بود *
* ز نور حسن لبالب ز دوستی معمور *
* بسطح انجمن افتاده فرشهای لطیف *
* ز گونه گونه عنایت نه اطلس و سیفور *
* جماعتی به یمین و یسار مهد وصال *
* که هریکی ز سعادت گرفته صد منشور *
* ز طعن مردم و دار سیاست آسوده *
* چکیده از نفس جمله نغمهٔ منصور *
* دلیل دعوی منصور کاتبست مبین *
* بلوح ناصیهٔ اتحاد شان مسطور *
* پس از مشاهدهٔ جمع سروری دیدم *
* که بود بر صف اصحاب قرب صدر صدور *
* جمال صدرنشینان ز نور چهرهٔ او *

* چو انجم از اثر شاه اختران مستور *
* فروشدم بتحیر که یارب این که بود *
* که هست صورت او زیب معني جمهور *
* هنوز در دلم این معني خجسته اثر *
* ز شاهراه تحیر نکرده بود عبور *
* که گفت شاهد ثنهانشین مسند حسن *
* ز روی مهر که ای از ره بصیرت دور *
* کدام کحل که نگرفتي از هدایت ما *
* هنوز دیدهٔ معنیت هست ازین قصور *
* بر آستانه ما هست گردی از ره دی *
* که ذره ذرهٔ او هست چشمه چشمهٔ نور *
* اجازت قدم او بدار تا بدهم *
* که هست منت ازین توتیا بدیدهٔ حور *
* وگر صبور نهٔ تا بگویم این آنست *
* که ما بروز ازل ناظریم و او منظور *
* بصورت آینه حسن ما بمعني ما *
* روان صورت و معني بذات او مسرور *
* ز آستین نوبداری بجیب دست وجود *
* اگر نه گوهر او داشتي هوای ظهور *
* طراز صورت و معني محمد عربي *
* که نطق ما بادب نام او کند مذکور *

* کنونکه معرفتت حاصل است زود بیار *
* باستعانت آن کحل تحفهٔ مقدور *
* بعون لطف الٰهی بلمحهٔ گفتم *
* قصیدهٔ که بود مطلعش بدین دستور *

مطلع ثانی

* زهی لوای نبوت ز نسبتت منصور *
* مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور *
* بنور سایه چو امر سکون و سیر کنی *
* زمانه فاصله یابد میان سایه و نور *
* سباغ طبع تو بر اوج استفادهٔ فیض *
* همای عقل طابکار سایهٔ عصفور *
* هدایت تو نماید بچشم صورت‌بین *
* هر انچه در حرم ایزدی بود مستور *
* ز نور ناصیهات ماه گر ضیا گیرد *
* بآفتاب دهد نسخهٔ سنین و شهور *
* ازان نفس که برون داده‌اند گوهر تو *
* بگنج صنع نمانده تعلق گنجور *
* شعاع شعلهٔ قهر تو گر فتد بسحاب *
* رماد برق شود سرمهٔ صبا و دبور *
* اگرچه هست مبرهن که در مسیر وجود *

* موثر اند صفات اله نی مأثور *
* اجل رسیده چو نامت بجبهه بنویسد *
* خجل شود ز نگه کردنش اجل از دور *
* ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد *
* قضا که هست در عالم بحکم او مجبور *
* که این کلاه بسر مان و گوشه برشکنش *
* که در دوکون توئي آمر و منم مامور *
* بعهد حکم تو امر قضا چنان منسوخ *
* که از نزول کلام مجید حکم زبور *
* اگر ز روی ضمیرت نقاب برخیزد *
* برنگ سایه شود آفتاب طعمهٔ نور *
* شها توئي که زکوة بضاعت کرمت *
* دوکون را ز گران‌مایگیي کند معمور *
* منم که کرده‌ام از ننگ شرکت نوعي *
* نصیب فرقهٔ انسان هزار گونه قصور *
* ز روزگار من آثار یاس می‌تابد *
* چو حالت سنوات از مآثر باحور *
* تنزل عمـلم گر شود نسیم ریاض *
* بطبع بر اثر غورگیي رود انگور *
* ز حرص نعمت عصیان که زهر معنویست *
* بدون صوم کند نفس زلهٔ بند سحور *

* بشوی روی سیاهم ز آب احسانت *
* که تیرگی برد از چهرهٔ شب دیجور *
* بس است صاحب اعمال ناسزا بودن *
* چه احتیاج که کس جاودان بود مقهور *
* نعوذ بالله اگر روز حشر طی نکند *
* شفاعت تو عملنامهٔ اناث و ذکور *
* ز شرم کثرت عصیان من برهنه فتد *
* حسابگاه قیامت چو ارض نیشاپور *
* دم سوال که از تاب انفعال شود *
* نفس شکستهٔ گلو از زمانهٔ مغرور *
* امید هست که مُهر لب سوال شود *
* عنایتت که چو عصیان ماست نامحصور *
* اگر به پنجهٔ خورشید دل بیفشارم *
* بجای خون ز مشامش چکد شب دیجور *
* وفا نمي‌کند امید مغفرت با یاس *
* نه زانکه عفو الٰهی نسازدم مغفور *
* ز طول معصیت استغفرالله اندیشم *
* که گرد قصر نشیند بذیل عفو غفور *
* همین بس است که گر ناجیم وگر مغضوب *
* که با ولای تو فردا همي‌شوم محشور *
* بعون نعمت عشق تو فارغم ز نعیم *

* نه جوی شیر شناسم نه طارم انگور *
* ز عودِ مهر و گلابِ وفاست عنصرِ من *
* اگر برفتن دوزخ همي شوم مامور *
* ببزمِ جنئیان انجمن طراز بهشت *
* ز دود آتش دوزخ برد بخار بخور *
* نکاتِ مهر تو حاشا اگر دهم بطباع *
* کند بباده تبسم طبیعتِ کافور *
* محبت تو ندارد بسینه ام داغی *
* که هست سوزشِ الماس و معني ناسور *
* شبی ز دولت رؤیای افتخار رُسل *
* علم بعرش زدم درمیانِ خواب و شعور *
* خمیرمایهٔ این هر قصیده آن رؤیاست *
* که شاخ و برگ فزودش زبان من چو طیور *
* کسی گمان نبرد کز برای زینت شعر *
* بر اصل خواب فزودم که نیست این منظور *
* لذیذ بود حکایت درازتر گفتم *
* چنانکه حرف عصا گفت موسی اندر طور *
* همیشه تا جگر خونچکان گمراهان *
* بود ز نشتر شرم آشیانهٔ زنبور *
* خرابهٔ دلِ مجروح امتنان تو باد *
* ز نوشدارویِ الطافِ شاملت معمور *

M. Mohomad Shibli



که منتخبات نثر ظهوري و رقعات بيدل

و سکندرنامه و قصائد عرفي

باتمـــام رسيد

اول اکتوبر سنه ۱۸۷۴ ع

